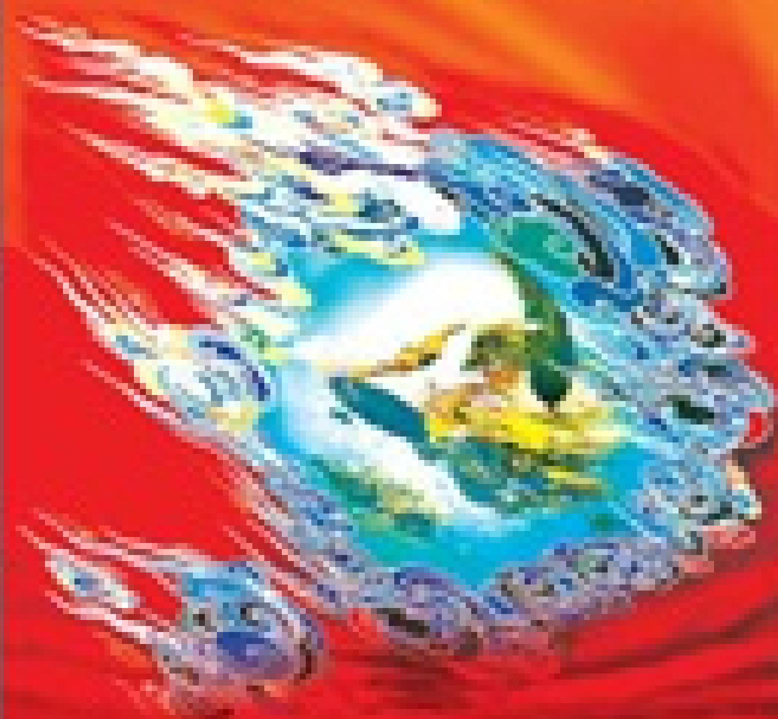


سرود خونین و نوگل پرپر

سوگ سروده‌هایی برای دو شهید کربلا
جناب علی اکبر و علی اصغر



احمد احمدی بیرجندی

بسم الله الرحمن الرحیم

سرو خونین و نوگل پرپر

نویسنده:

احمد احمدی بیرجندی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سرو خونین و نوگل پرپر

مشخصات کتاب

سرشناسه : احمدی بیرجندی، احمد، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۷.

عنوان و نام پدیدآور : سرو خونین و نوگل پرپر: سوگ سروده هایی برای دو شهید کربلا جناب علی اکبر و علی اصغر علیهما السلام / احمد احمدی بیرجندی.

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۱۰۸ ص.

شابک : ۹۵۰۰ ریال : ۹۷۸۹۶۴۹۷۱۰۵۵۶

یادداشت : کتابنامه: ص. [۳۲۷] - ۳۲۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع : علی اکبر بن حسین، (ع)، ۳۷؟ - ۶۱ق. -- شعر

موضوع : علی اصغر بن حسین (ع).، ۶۱-۶۱ق -- شعر

موضوع : شعر فارسی -- مجموعه ها

موضوع : شعر مذهبی -- مجموعه ها

شناسه افزوده : بنیاد پژوهش های اسلامی

رده بندی کنگره : PIR۴۰۷۲ /ع۸الف۳ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۰۰۸۳۱

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۴۱۰۱۳

ص:۱

اشاره

فهرست مطالب

مقدمه

بسم اللّه الرحمن الرحیم

جای آن دارد که آغاز بحث را با سخن فردوسی، این شاعر برجسته معتقد آغاز کنیم که وقتی خود را می شناساند از سرسپردگی و ارادت عاشقانه اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام دم می زند که:

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاك پای وصی

و چون راه رستگاری را پیش پای رهروان کوی عشق و ایمان می گذارد، توصیفش سخنی از دل برخاسته است که بر دلها می نشیند:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

برانگیخته موج از او تند باد

چو هفتاد کشتی بر او ساخته

همه بادبانها بر افراخته

میانه یکی خوب کشتی عروس

بیاراسته همچو چشم خروس

محمد بدو اندورن با علی

همه اهل بیت نبی و ولی

خردمند کز دور دریا بدید

کرانه نه پیدا و بن ناپدید

بدانست کو موج خواهد زدن

کس از غرق بیرون نخواهد شدن

به دل گفت اگر با نبی و ولی

شوم غرقه دارم دو یار وفی

همانا که باشد مرا دستگیر

خداوند تاج و لوا و سریر

خداوند جوی می و انگبین

همان چشمه پاك و ماء معین

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و ولی گیر جای

ص: ۷

گرت زین بد آید گناه من است

چنین است و این دین و راه من است (۱)

سخن از سیمای تابناک اهل بیت علیهم السلام، سخن از جلوه های ظاهری و هیأت طبیعی انسانی نیست، بلکه اشاره ای به شخصیت برجسته و گفتار و کردار و رفتار پیشوایانی است که انوار تابناک و قلبهای پاکشان چنان شاعران و نویسندگان را مجذوب کرده است که با همه مشکلاتی که در بیان این جلوه ها بوده و سایه گسترده بیم و هراس حکومتی که همگان را به لرزه وامی داشته، بازتاب شیفتگی را به صورت هنری بر منظر چشمها و محضر دلها عرضه داشته اند. کوشش ما این است که به گوشه هایی از این ارادتها و نشانه هایی از این جلوه ها اشاره کنیم. طبیعی است از آن جهت که شعر عمده ترین قالب در بیان مسائل عاطفی و احساسی است، شواهدی که ارائه می شود بیشتر منظوم خواهد بود که علاوه بر دلنشینی موضوع، از زیبایی وزن و موسیقی کلام نیز بهره مند است. البته این توجّه به شعر، ریشه در تعریف این گونه جذّاب ادبی دارد که آن را «نتیجه عواطف، انفعالات و احساسات رقیقه انسان متفکّر»(۲) دانسته اند و ترکیب آن را «گره خوردگی عاطفه و احساس در یک شکل آهنگین»(۳) تعریف کرده اند. این گونه ادبی می تواند عمده ترین وسیله انتقال هنری احساس و عاطفه انسانی باشد که به سبب جاذبه هایی که دارد، بیش از گونه های دیگر در بیان مطالب و در پذیرش آنها مؤثر است. بدین ترتیب که شاعر با تجسّم بخشیدن لحظه های حیات، عواطف انسانها را در جهتی خاص متأثّر می کند و به فرد انگیزه می دهد تا در مطلبی نیک بیندیشد یا کاری را به انجام رساند. این تأثّر بدان مناسبت است که پیوند شعر با

انسان و زندگی انسانی، پیوندی احساسی و قدیم است و سروده هایی از این دست بیشتر بیان امیدها و بیمها یا توصیف شادیها و رنجها و در نهایت تجلیگاه احساسات و عواطف یک انسان نسبت به انسانهای دیگر یا مسائل خاص انسانی است.

شعر دینی، اعمّ از مرثیه یا گونه های ستایشی، از نوع شعر احساسی و از قدیم ترین سروده هاست که بزرگیها و فضیلتهای اعتقادی را می ستاید و عواطف دینی و احساس انسانی را در برابر عظمت ماورای طبیعت یا انسانهای برجسته بازگو می کند. همچنین

۱- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۱، صص ۱۹ -۲۰.

۲- گلبن، محمد، بهار و ادب فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ سوم، ج اول، ص ۲.

۳- شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا، شعر فارسی پس از مشروطیت، کتاب توس، دفتر ۲، تابستان ۱۳۵۲، ص ۴.

در شمار آثار پرجاذبه ای است که می تواند انگیزه بخش انسانها در انجام کارهای بزرگ و رسیدن آنها به هدفهای عمده گردد.

از آنجا که در گذشته معارف اسلامی، غالباً بررسی شعر و نقد آن براساس معیارهای صوری و جنبه های ساختاری - لفظی بوده و کمتر به معنی و مضمون توجّه شده است، این نوع شعر را گونه ای خاص ندانسته و آن را از جمله مثنوی یا قصیده شمرده اند، در حالی که این اشعار اگر چه توصیفی و روایی است، امّا از جهت هدف و ساختار با دیگر اشعار متفاوت است و جا دارد که گونه مستقلی به شمار آید، زیرا شعری تبلیغی است که برابر اعتقاد و برای اقناع نفس یا ثواب جویی سروده می شود و هدف انگیزه بخشی در جهت کسب کمالات اخلاقی و اجتماعی دارد(۱). مایه اصلی این اشعار، عواطف دینی و اعتقادی است که شکوه موضوعی و عظمت شخصیتهای آن، چنان قلب و روح گوینده را تسخیر می کند که سراپا شور و شوق می شود تا نکته ای را به صورت هنری یا معنویتی را حتی شکوهمندتر از اصل آن بیان کند. در باور سراینده هیچ قدرتی و هیچ عظمتی نمی تواند آستان بوس قرب ممدوح باشد یا داعیه همسری با او داشته باشد.

این توصیفها و ستایشها هنر مجرّد نیست، بلکه بارزترین نمونه های شعر متعهّد است، زیرا سرایندگان این اشعار به بیان حقّانیت پیشوایان دینی و رهبران الهی پرداخته

و کوشیده اند تا به زبانی هنری و اثرگذار حقایقی را بازگو کنند و در انتقال آن به ذهنها و دلهای آماده بکوشند. هدف هم نشان دادن راه سعادت و نمایاندن جنبه هایی از عدالت الهی و ظلم ستیزی در قبال حکومتگران ستم پیشه بوده است. چه تعهّدی از این فراتر و فراگیرتر که در هنگامه استبداد و خودکامگی می گوید:

ای به دست دیو ملعون سال و مه مانده اسیر

تکیه کرده بر گمان ،برگشته از عین الیقین

گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو

چند باشی چون رهی تو بی نوای دل رهین

۱- راشد، محمد رضا، «خاوران نامه؛ یک حماسه دینی یا یک منقبت نامه اعتقادی تبلیغی»، فصلنامه خراسان پژوهی، شماره ۴، ص ۴۷.

دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس

گرد کشتی گیر و بنشان این فزع اندر پسین

گر نیاسایی تو هرگز روزه نگشایی به روز

و ز نماز شب همیدون ریش گردانی جبین

بی تولّا بر علی و آل او دوزخ تو راست

خوار و بی تسلیمی از تسنیم و از خلد برین(۱)

پیشینه این نوع اشعار را باید در قطعه های توصیفی، مرثیه ها و ابیات استشهادی جست که نوع اخیر، گاه جنبه مقایسه ای دارد، امّا در اشعار حکمی و اندرزی صبغه توصیفی پیدا می کند و بیشتر در جهت تبلیغ و گاه ستایش و ثواب جویی است. از قدیم ترین گونه های انگیزشی و تبلیغی قطعه ای است که کسایی در ستایش حضرت امیر سروده است:

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر

بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار

آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد

جز شیر خداوند جهان حیدر کرّار

این دین هدی را به مثل دایره ای دان

پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

علم همه عالم به علی داد پیمبر

چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار(۲)

و از بهترین ستایشهای اعتقادی که علاوه بر جنبه های تشویقی و انگیزشی، هدف معارضه جویی هم دارد، فصلی است از حدیقه در معرفی امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام

و فرزندان پاکش که هم شرح زندگی و هم بیان شهادت آنهاست. اهمیت این اشعار بیشتر از آن جهت است که صدق دل شاعری را می نماید که به احتمال زیاد مذهب تشیّع ندارد، امّا جلوه های الهی این پیشوایان چنان مجذوبش کرده است که صدها بیت در

۱- ریاحی، محمد امین، کسایی مروزی (زندگی و اندیشه او)، انتشارات توس، تهران، **۱۳۶۷**، صص **۹۴ - ۹۵**.

۲- دبیرسیاقی، دکتر سید محمد، پیشاهنگان شعر فارسی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ اول، ص ۱۳۶.

توصیف شخصیت آنان می سراید و نمونه های زیر اندکی از آن بسیار، و مشتی از آن خروار است در توصیف حضرت امیر علیه السلام:

آن ز فضل آفت سرای فضول

آن علمدار و علم دار رسول

آن سرافیل سرفراز از علم

ملک الموت دیو آز از حلم

آن فدا کرده از ره تسلیم

هم پدر هم پسر چو ابراهیم...

نایب مصطفی به روز غدیر

کرده در شرع مرورا به وزیر...

بهر او گفته مصطفی به اِله

کای خداوند «والِ من والاه»...

هر که تن دشمن است و یزدان دوست

داند «الرّاسخون فی العلم» اوست...

از پی سائلی به یک دو رغیف

سورت «هل اتی» ورا تشریف...

قوت حسرتش ز قوت نماز

داشته چرخ را ز گشتن باد...

جانب هر که با علی نه نکوست

هر که گو باش، من ندارم دوست(۱)

و در باره حضرت امام حسن علیه السلام:

بوعلی آن که در مشام ولی

آید از گیسوانش بوی علی

قرّه العین مصطفی او بود

سیّدالقوم اصفیا او بود...

نسبش در سیادت از سلطان

حسبش در سعادت از یزدان...

منهج صدق در دلایل او

مهتری زنده در فحایل او...

زهر قهر عدو هلاکش کرد

فقد تریاک دردناکش کرد...

مانده آباد از سخای کفش

خاندان نبوّت از شرفش...

صد هزار آفرین بارخدا

بر حسن باد تا به روز جزا(۲)

و درباره امام حسین علیه السلام:

پسر مرتضی امیر حسین

که چنویی نبود در کونین

منبت عزّ نباهت شرفش

حشمت دین نزاهت لطفش...

اصل او در زمین علیین

فرع او اندر آسمان یقین...

مصطفی مرو را کشیده به دوش

مرتضی پروریده در آغوش...

ص: ۱۱

۱- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و طریقه الشّریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، برگرفته از ص ۲۴۴ تا ۲۶۲.

۲- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و طریقه الشّریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، ص ۲۶۴ به بعد.

نبوی جوهری ز بحر جلال

یافته از کمال صدق جمال...

عشق او اولی است بی آخر

راز او باطنی است بی ظاهر...

کربلا چون مقام و منزل ساخت

ناگه آل زیاد بر وی تاخت...

عمروعاص و یزید و ابن زیاد

همچو قوم ثمود و صالح و عاد

بر جفا کرده آن سگان احرار

رفته از حقد بر ره انکار

هیچ ناورده در ره بیداد

مصطفی را و مرتضی را یاد

کرده دوزخ برای خویش معد

بوالحکم را گزیده بر احمد(۱)

این اشعار ستایشی یا دینی یا سوگواره ها درباره اهل بیت علیهم السلام غالباً موقوف بر اثبات دو مقوله است:

۱ - حقّانیت ۲ - مظلومیت.

الف - حقّانیت

طبیعی است که اثبات این مطلب از نظر شاعران گونه های متفاوت داشته باشد، زیرا این ستایشها گاه از مایه های اعتقادی بهره مندی دارد و گاه بیانگر فضایل انسانی و اخلاق خدای گونه این پیشوایان است. ما خواهیم کوشید تا بیشتر از طریق توصیفهای رفتاری، سیمای اهل بیت علیهم السلام را معرفی کنیم، زیرا در این مقوله هاست که برجستگی شخصیّت ائمه چشمگیرتر و اثرگذارتر است. شاعران در این باب حقایق را روشن بیان کرده اند و دریافتهای آنان مقایسه ای است نه احساسی و عاطفی

صرف. مثلاً سنایی به صراحت، سخن از ولایت بلافصل نمی کند چه بسا که جهات مذهبی، بازدارنده او و از این اعتراف است، امّا در نظرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام درِ شهر دانش و دارنده فضایل کمالی بی مانند است و به همین سبب کسی جز او را شایسته میری و مهتری نمی داند:

شو مدینه علم را در جوی و پس در وی خرام

تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتی

ص: ۱۲

۱- سنایی، مجدود بن آدم، حدیقه الحقیقه و طریقه الشّریعه، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، ص ۲۶۶ به بعد.

چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است

خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن(۱)

مسند قضاوت را هم از آنِ او می داند که گوگرد احمر است و قاضی اکبر:

کی روا باشد به ناموس و حیل در راه دین

دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

من چه گویم چون تو دانی مختصر عقلی بود

قدر خاك افزون تر از گوگرد احمر داشتن(۲)

و در اثبات صفات کمالی او از دلایل نقلی و استدلالهای قیاسی بهره می گیرد:

مصطفی از برای جان و تنش

نه ز بهر کلاه و پیرهنش

نام او کرده در ولایت علم

علی از علم و بوتراب از حلم(۳)

و نتیجه می گیرد:

حیدری کش خدای خواندی شیر

کی زدی بر معاویه شمشیر

شیر روباه را نیازارد

لیک صد گور زنده نگذارد...(۴)

و توجیه می کند:

تنگ از آن شد بر او جهان سترگ

که جهان تنگ بود و مرد سترگ(۵)

و ناصر خسرو در بیان اعتقادات خویش می سراید:

تو نبیره و پسر موسی و هارونی

زین قبل من عدوی لشکر هامانم(۶)

و در تبلیغ:

سوی آن باید رفتنت که از امر خدای

بر خزینه خرد و علم خداوند در است(۷)

یا:

در بود مر مدینه علم رسول را

زیرا جز او نبود سزای امانتش

گر علم بایدت به در شهر علم شو

تا بر دلت بتابد نور سعادتش(۸)

میدان سخن در سوگواره ها از چند جهت گشاده تر، رمزآمیزتر و پرجاذبه تر است

ص: ۱۳

۱- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۴۶۸.
۲- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، صص ۹-۴۶۸.
۳- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۲۵۰.
۴- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، صص ۲۵۰-۲۴۹.
۵- سنایی، مجدود بن آدم، دیوان، به کوشش مدرس رضوی، انتشارات سنایی، ص ۲۵۵.
۶- ناصرخسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۹۸.
۷- ناصرخسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۱۷.
۸- ناصرخسرو قبادیانی، ابومعین، دیوان، به کوشش مهدی محقق و مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۸۰.

زیرا بیشترین اشعاری که در این بخشها سروده شده به شاعران شیعی تعلق دارد و جلوه گر نهایت عاطفه و احساس آنان است. جنبه دیگر، درونمایه سوگواره ها است که صرف نظر از باورهای دینی، با دلهای سرایندگان و شنوندگان هر دو آشناست. از این رو سرودن آن، هم اندوه سراینده را به نمایش می گذارد و هم تارهای دل شنودنده را به لرزه

درمی آورد. انواری دستگردی وقتی جلوه هایی از شهادت علی اصغر و تألّم خاطر حضرت امام حسین علیه السلامرا دستمایه بیان احساس و عاطفه خویش می کند:

شاه گرفتش ز دست خواهر محزون

شد به سوی حربگاه با دل پر خون

کرد بلندش میان آن سپه دون

گفت: که ای قوم، این صغیر من اکنون

کام و لبش از عطش گداخته با هم

قطره آبش دهید این که صغیر است

بی گنه است و به دست ظلم اسیر است

دیده اش از اشک همچو ابر مطیر است

عارض او کز صفا چو بدر منیر است

گشته شعاع و ضیای او ز عطش کم

چنان سوزناک می سراید که هر شنونده یا خواننده ای را جلب و جذب می کند تا ژرفای فاجعه را دریابد و نفرت خود را از شقاوت و سرسختی کینه جویانه دشمنان خدا ابراز کند که:

کرد فدا ابن سعد ملحد غدّار

حرمله را گفت کای دلیر کمان دار

ده تو جواب حسین و کودک افگار

خواهی اگر از امیر جایزه بسیار

بایدت این لحظه دین فروخت به درهم

(دیوان گلزار، سودایی (انواری دستگردی) ص ۳۰).

و این تأثر در کلام عبرت نائینی (دیوان، به کوشش برزآبادی، ۱۳۷۶، ص ۱۱۱) هم ستایشی است و هم سوگواره:

این محمّد نیست ای لشکر، علی اکبر است

کز غمش مجنون صفت، لیلی دل افگار آمده

ص: ۱۴

یاوری دیگر ندارد گوییا این نوجوان

از پی یاری آن سلطان بی یار آمده

یوسف مصر وجود است این جوان ماهرو

کاینچنین در چنگ ما گرگان گرفتار آمده

خون بریزیدش به خاک، از آب آتش گون که او

در هوای دوست این جا بهر این کار آمده

حمله ور شد بر سپه با کرّ و فرّ حیدری

مرتضی گفتی به جنگ خیل اشرار آمده

شد ز فرّش منهزم چون زیبق فرار خصم

و ز جسد روح عدو نزدش به زنهار آمده

کوشش بسیار کرد و آمد اندر نزد شاه

کای پدر بنگر که جسمم زخم بسیار آمده

سوختم از تشنگی بر آتشم آبی بزن

رفته از جسمم توان، چشم از عطش تار آمده

بر لبش بنهاد خاتم شاه دین یعنی خموش

وندر این رمزی است پنهانی کز اسرار آمده

مست بود از جام عشق و تشنه وصل آن جوان

در بر پیر مغان از بهر اظهار آمده

این سوگواره ها وقتی بیان حال مادران و خواهران دلسوخته باشد، حال و هوایی دیگر دارد و بیشتر بیانی نمایشی است و این جلوه ها را ناله لیلای جگرخون در غم فرزند جوانش علی بن الحسین علیه السلام به نمایش می گذارد، اشاره هایی را از دیوان حاج محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی) چاپ دارالکتب اسلامیه، تهران، ۱۳۳۸، ص ۹۹ نقل می کنیم:

بیا بلبل که تا با هم بنالیم

که ما هجران کش و شوریده حالیم

ز تو گل رفت وز ما گلعذاری

تو را فریاد و ما را آه و زاری

ترا وصل گل دیگر امید است

بهار دیگر از بهر تو عید است

و لیکن گلعذارم را بدل نیست

بهار دیگری ما را امل نیست...

گلی از گلشن من رفت بر باد

که تا محشر نخواهد رفت از یاد

گلی شد از من غمدیده در خاک

که گل در ماتمش زد پیرهن چاک...

و از این اندوهگنانه تر:

دل سنگ خاره شد خون ز غم جوان لیلی

نه عجب که گشته مجنون دل ناتوان لیلی

ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور

چو ز خیمه شد روان، یا که ز تن روان لیلی

دل شاه خون شد از شور فراق شاهزاده

ز نوای بانوان حرم و فغان لیلی...

پر و بال طائر سدره نشین بریخت زین غم

چو همای عزت افتاد ز آشیان لیلی

چو فتاد نخله طور تجلّی الهی

به فلک بلند شد، آه شررفشان لیلی (دیوان، به کوشش برزآبادی، ۱۳۷۶، ۱۳۳)

ب – مظلومیت

بایـد دانست که مظلومیت، همیشه – به خصوص در این موارد – ناشـی از ناتوانی و ضـعف نیست، بلکه عوامل دیگری موجب می شود تا توانمندان به حسب مصـلحت وقت یا موقعیت زمان سـکوت کنند و حتی آنچه را که ناخوش دارند برای رسـیدن به هـدفی مهم تر یا براساس یک دریافت درست بپذیرند. اشاره حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام در خطبه شقشـقیه بیانگر چنین حالتی است: «یابن عبّاس تِلکَ شِقْشِقَهٌ هَدَرتْ ثُمّ قَرّت»...

«فصَبَرتُ و فِی العینِ قَذیً، و فِی الحَلقِ شَجاً، اَرَی تُراثِی نَهْباً» (۱). این کلام، گویای

۱- ترجمه و شـرح نهج البلاغه، به قلم فیض الاسلام، ص ۴۶(=ای پسـر عباس این شقشقه شتر است که صدا کرد و باز ایستاد... بردباری نمودم در حالی که خار در چشمانم بود و استخوان خلیده در گلویم که میراث خود را تاراج یافته می دیدم.)

آن است که مصلحت مانع از آن بوده است که حق مسلّم خلافت به حقدار برسد و این سکوت نه به دلیل ناتوانی، بل برای حفظ مصالح اسلام بوده است. همین مصلحت نگری و موقعیت سنجی است که شاعری چون سنایی را انگیزه می دهد تا حلم و بردباری امیرالمؤمنین علیه السلامرا به عنوان یک ملکه دینی و اعتقادی بستاید:

روز خصمان سپر نیفکندی

حکم را کار بست یک چندی

خصم را روز چند مهلت داد

لاجرم خصم پای دام نهاد(۱)

و در مسأله ولایت هم به اشاره بگوید که مظلومیت او عین توانایی است: و این مظلومیت نه تنها در اشعار توصیفی، بلکه در تمام اشعار اعم از ستایشی، سوگواره ای نیایشها و غیر آن جانمایه کلام است، اگر چه مبنای توصیف یا بیان اندوه یا جز آن قرار

می گیرد. محوری است که مانند باورهای دینی و اعتقادات سنتی می تواند پیرامون خود همه مضمونها را شکل دهد، جاذبه ببخشد و ظرفیت توصیفی، ستایشی و تبلیغی دهد. از این رو در شواهدی که در ادامه مطلب ارائه خواهد شد بیشتر سوگواره ها مورد نظر نیست ، بلکه مضمونهایی مورد توجه است که می تواند مجموعه این ظرفیتها را به تمامی یا نزدیک به تمام در بر بگیرد و از جهات مختلف بیان کننده عواطف و احساسات گوینده باشد. به ابیات زیر که از سنایی است و جنبه های ستایشی آن بر دیگر جنبه ها برتری دارد توجه کنید:

نه علی از خسان زبون بودی

شیر با گاومیش چون بودی

صورت ملک را که روح نداشت

از پی مرد صورتی بگذاشت

مُلک معنی گرفت و نیک براند

آیت عزل خویشتن برخواند

دل هر کز محبّتش خالی است

نه دل است آن، که زرق و محتالی است(۲)

۱- حدیقه، ص ۲۵۷.

۲- حدیقه، صص ۲۶۱-۲۶۰.

او دشمنان علی علیه السلام را هوسبازانی می داند که از جدال با مظاهر نفس – ظاهر و باطن – برنیامده اند، بلکه خود از جمله آنان شده اند:

هر که او بایزید نفس بساخت

حالت بایزید را نشناخت(۱)

و از آنان بدین صورت تبرّی می جوید:

آن که را عمروعاص باشد پیر

یا یزید پلید باشد میر

مستحق عذاب و نفرین است

بد ره و بد فعال و بد دین است...

من نیم دوستدار شمر و یزید

زان قبیله منم به عهد بعید(۲)

این رونـد توصـیفی تـدافعی و این سـیر تـدریجی، متنـاسب با اوضاع اجتماعی، شـتاب بیشتری یافته و گاه جنبه تعارضـی گرفته است، چنان که از قرن هفتم به بعـد شاعران توانسـته انـد انـدیشه ها و دریافتهای خود را به صورت گسترده تر و صـریح تر بیان کنند و

اعتقادات خود را در معرض قضاوت مردم قرار دهند. این گستردگی و صـراحت، این گونه شعری را صورت مستقل داده است و شاعر با هدف تبلیغ یا ثواب جویی، بیان مناقب و یادکرد فضایل اهل بیت علیهم السلام را به عنوان یکی از موضوعهای عمده شعری برگزیـده اسـت. در ایـن جـا خـواهیم کوشـید سـیر تـدریجی شـعر ستایشـی – اعتقـادی را کـه در منقبـت ائمـه علیهم السلامسـروده شـده با نقل شواهـدی بیان کنیم. این شواهد که غالباً مربوط به فضایل اخلاقی است در عین حال بازتاب اندیشـه هـای جمعی مردم در هر زمـان هم هست زیرا شـاعر، انسـانی است که در یـک اجتمـاع پرورش می یابـد و براسـاس شـرایط و معیارهای همان اجتماع کار می کند و آنچه به او الهام می دهد همان واقعیتها است. بدین

ترتیب شعر او انعکاس مسائل اجتماعی است و طبعاً تفکّر جمعی را بازگو می کند:

۱ – جنبه های اعتقادی

بی تردید اعتقادات مذهبی به هر صورتی که باشد و در هر زمانی از قوی ترین و پایاترین باورداشـتهای بشر است که نه تنها از

جنبه دینی، بلکه از جهات عاطفی و انسانی هم در اندیشه مردم مکانی ویژه دارد و از مهم ترین عوامل مؤثر در جریان

۱- حدیقه، ۶۳۲.

۲- حدیقه، ص ۲۷۲.

زنـدگی و سیر منظّـم آن اسـت. انسـان اگر چه اشـرف مخلوقـات است و در دنیـا به مـدد هـوش فطری و تجربه عملی خـود بر موجـودات دیگر سـروری یـافته، در عین حـال پرنـده ای است بی پر و بـال و تنهـایی است بی پشتیبـان که در برابر قهر طـبیعت بیرونی و خلجانهای روحی و درونی پناهی می جوید. دین در هر دو مورد او را تسـکین می دهد و پیشوایان دینی بزرگ ترین و شـکوهمندترین تکیه گاههای او هسـتند. از این رو توصیفهای اعتقادی و ستایشهای دینی، هم تسکین دهنده آلام شاعران، و هم امید دهنده آنها به رسـتگاری است. شـفاعت، از این موارد است و امید به شـفاعتگری ائمه علیهم السلامانگیزه بخش شاعر در این تمسّک؛ غضایری رازی از شاعران اواخر قرن چهارم، شفاعتگران خود را چنین می شناساند:

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود

که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن

بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن(۱)

پاکی از گناه و سروری بر عالمیان، حکم دیگر دینی و باور عمده شـیعیان درباره ائمه علیهم السلام است. قوامی رازی پاکی و عصمت همه آنان را این چنین می ستاید:

ز بعد علی یازده سیّدند

به میدان دین در، ز عصمت سوار

همه پاک و معصوم و نصّ از خدای

پیمبر وقار و فرشته شعار

ز جدّ و پدر یافته علم دین

نه از روزگار و نه ز آموزگار(۲)

حدیث سفینه نیز از موارد پر کاربرد در ستایش اهل بیت علیهم السلام و بیان احکام اعتقادی است. نزاری قهستانی همانند یک مناقبی، فضائلیان را هشدار می دهد که:

طوفان نوح از پس و کشتی امن پیش

هان ای مقصّران که ز سر درگذشت آب

دست رضا زنید به حبل اللّه استوار

و آن حبل چیست دامن اولادِ بوتراب

ص: ۱۹

۱- گنج بازیافته، ص ۱۳۳.

۲- قوامی رازی، دیوان، به تصحیح میرجلال الدین حسینی ارموی، چاپ اول، انتشارات سپهر، ۱۳۳۴، صص ۴-۱۴۳.

ذریّه مطهّر منصوص مستقر

کز باب او گزیر نباشد به هیچ باب

فرمان بر و متابعت امر وقت کن

گردن مکش چو حارث و از سجده سر متاب

رای و قیاس ماست حجاب بزرگ ما

محروم مانده ایم بدین خرده زان جناب(۱)

و همو تمسّک به جز خاندان رسول را بی ارزش می داند:

دست من و دامن آل رسول

هر چه جز این است نیرزد به پول

کلیم همدانی نیز در باره حدیث سفینه، سروده ای دارد که چند بیت آن چنین است:

اهل بیت سرور عالم بود کشتی نوح

هست شاه اولیا هم کشتی و هم ناخدا

جز علی هر کس که دارد در ره دین رهنما

راهرو کور است و آن رهبر جمادی چون عصا

دیگری را جز علی گفتن امیرالمؤمنین

آنچنان باشد که کس گوساله را گوید خدا(۲)

و نزدیک به زمان ما، شیبانی می گوید:

روز طوفان بلا اندر سفینه نوح زی

کز زبان مصطفی با تو همی گوید خدا

چنگ در فتراک آل مصطفی باید زدن

تا به عون مصطفی گردی ز جمع اولیا

تا به تو ارکان دولت را نباشد آشتی

کی به خود مایل توانی کرد طبع پادشا

گر مدینه علم را جویی برو در را بجوی

زان که در ناجسته، کس آگه نگردد از سرا(۳)

ص: ۲۰

۱- نزاری قهستانی، دیوان، به تصحیح مظاهر مصفا، چاپ اول، انتشارات علمی تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۴۰.

۲- کلیم همدانی، ابوطالب، دیوان، به کوشش محمّد قهرمان، چاپ اول، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹، ص ۹.

۳- شیبانی، فتح اللّه، منتخب از مجموعه بیانات، مطبعه اختر، استانبول، ۱۳۰۸، ص ۱۵.

تمسّک به ائمه در رفع مشکلات و رسیدن به نجات و رستگاری موضوع بسیاری از سروده هاست، نمونه را از ابن یمین یاد می کنیم:

به حق چار محمد به عزّ چار علی

به حرمت دو حسن مقتدای جمله جهان

به یک حسین و به یک جعفر و به یک موسی

که بنده ابن یمین را ز بند غم برهان(۱)

و آرزوی رستگاری را از زبان سروش اصفهانی می آوریم:

دانی که چه چیزست رستگاری

بر حیدر و بر آل او تولاّ

وندر دو جهان مایه سعادت

از دشمن او داشتن تبرّا

خاتم را آموزگار ملت

آدم را آموزگار اسما

جز دست علی نیست دست دیگر

اندر همه امکان نشیب و بالا(۲)

قاآنی به همین مناسبت خود را سرفراز در دو جهان می داند، چه هزار دستانی است که گاه دستان سرای بستان مصطفی است و وقت دیگر داستان پرداز فضیلتهای ولیّ:

منّت خدای را که ز مهر رسول و آل

گام شرف به تارک هفتم سما، زنیم

همچون هزاردستان در گلشن سخن

هر دم هزار دستان از مصطفی زنیم

گه داستان حیدر کرار سر کنیم

گاهی دم از ملازمت مجتبی زنیم

از چشم آفرینش، صد جوی خون رود

هر گه چو نی، نوای غم نینوا زنیم(۳)

۲ – فضیلتهای اخلاقی

فضیلتهای اخلاقی و دانش لدنّی از عمده ترین انگیزه ها و مهم ترین موضوعهایی است که ستایش شاعران را متوجّه ائمه هدی علیهم السلام نموده و سرزنشِ مخالفان آنان را سبب شده است. ناصر خسرو شاعر پر خشم و خروش؛ ناصبی را به جهت دشمنی با آل رسول از راه حق بر کنار می داند و سرزنش می کند:

۱– ابن یمین خریومدی، دیوان اشعار، به تصحیح حسینعلی باستانی راد، چاپ دوم، انتشارات کتابخانه سنایی تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۸۵.

۲– سروش اصفهانی، (شمس الشعراء)، دیوان، به تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، ۲ جلد، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۴۰، ص ۲.

۳– قاآنی شیرازی، دیوان، به تصحیح ناصر هیّری، انتشارات گلشایی، تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۸۷.

گنه و کاهلی خود به قضا بر چه نهی؟

که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست

گر خداوند قضا کرد، گنه بر سر تو

پس گناه تو به قول تو خداوند تو راست

بد کنش زی تو خدای است بدین مذهب زشت

گر چه می گفت نیاری کت از این، بیم قفاست

به میان قدر و جبر رود اهل خرد

راه دانا به میانه دوره خوف و رجاست

به میان قدر و جبر ره راست بجوی

که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست(۱)

و از این آشکارتر سخن بابافغانی شیرازی است که:

فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر

که این چه دشمنی و لاف دوستی زدن است

ز جام ساقی کوثر کجا شود سیراب

تو را که کاسه سر بر هوای دُرددن است(۲)

و ابن حسام، مناقب خوان عزلت گزین، بدخواه اهل بیت را ملعون و خارجی می داند و جاودانه در آتش، توصیف می کند که «ماهُم بخارجینَ من النّار»:

بدخواه اهل بیتِ تو ملعون و خارجی است

در شأن اوست قول و ما هم بخارجین

انکار عترت تو ز اقرار کافری است

ناپاکی است دشمنی آل طیبین

دین من است منقبت خاندان تو

بی دین بود کسی که نیاورد دین به دین...

ص: ۲۲

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۱.

۲- بابافغانی شیرازی، دیوان، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۶۳، ص ۲۴.

نسبت به کفر می کند خصم خاکسار

حاشا چه کفر؟ کفر کدام و کدام دین

آری حسود، طعنه اگر می زند چه سود

بی نشتر مگس نَبُوَد نوش انگبین(۱)

و اهلی شیرازی را در همین باب سخنی نغز است:

دشمن آل مرتضی پرده خویش می درد

پنجه شیر حق کجا، روبه حیله گر کجا

نیش زنند دشمنان، تیغ بر آر یا علی

تا همه را فرو برد تیغ تو همچو اژدها(۲)

۳ – مهدویّت

مهدویّت، فصلی دیگر است که آن هم پر کاربرد و سراسر ستایش مهدی موعود و امیدواری به نجات و رستگاری است و از قدیم تر زمان، انگیزه بخش مسلمانان در کمال جویی و اخلاق بوده است. قوامی رازی اشاره دارد:

چون آید آن امام که امروز غایب است

بنمایدت که قبله به عکس کلیساست

چون کوس دولتش بنوازند بر فلک

بیرون جهد دلی که در اشکنجه ... عناست

او زان نمی رسد که جهان بس مشوّش است

گل زان نمی دمد که چمن سخت بی نواست(۳)

و ابن حسام:

عالم از ظلمت، سواد شب گرفت

آخر ای خورشید تابان تا به کی؟

مرحبا ای مهدی آخر زمان

آشکارا باش پنهان تا به کی؟

ظلم و جور و بغض و کین بسیار شد

فسق و کبر و کفر و طغیان تا به کی؟

ص: ۲۳

۱- ابن حسام خوسفی، محمد، دیوان، به تصحیح احمدی بیرجندی و محمد تقی سالک، انتشارات اداره کل حج و اوقاف مشهد، ۱۳۶۶، ص ۵۶.

۲- اهلی شیرازی، کلیات اشعار، به تصحیح حامد ربانی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۴۲۲.

۳- دیوان قوامی رازی، ص ۱۱۲.

راه حق حق است و باطل باطل است

کفر و ایمان هر دو یکسان تا به کی؟(۱)

و اهلی شیرازی که تباه کاری را گسترده و ظلمت را فراگیر می بیند، تفألی به ظهور مهدی آخر زمان دارد که:

مژده باد ای اهل دین کاینک ظهور مهدی است

ظلمت عالم ز حد شد وقت نور مهدی است

در چنین دوری که عالم سر به سر ظلمت گرفت

آن که آتش در زند تیغ غیور مهدی است

داد مظلومان ز جور ظالمان گر شه نداد

ماجرای ما و ایشان در ظهور مهدی است(۲)

و فضایل اجتماعی این نخبگان حق، و این برگزیدگان خدا بسیار است و همین حق طلبی و خداجویی است که مبنای شهادت مظلومانه همه معصومان بوده است. نمونه را یک شاهد از قدیم ترین شاعران یاد می کنیم و صدها نمونه دیگر را در دیوانها و دفترهای شعر می یابیم.

ای به کرسی بر، نشسته آیت الکرسی به دست

نیش زنبوران نگه کن پیش خان انگبین

گر به تخت و گاه و کرسی غرّه خواهی گشت خیز

سجده کن کرسی گران را در نگارستان چین

سیصد و هفتاد سال از وقت پیغمبر گذشت

سیر شد منبر ز نام و خوی تگسین و تگین

منبری کالوده گشت از پای مروان و یزید

حقّ صادق کی شناسد و آن زین العابدین

مرتضی و آل او با تو چه کردند از جفا

ما چه خلعت یافتیم از معتصم یا مستعین؟

۱- دیوان ابن حسام خوسفی، ص ۱۲۴.

۲- کلیات اهلی شیرازی، ص ۵۲۳، نیز طالب آملی، کلیات اشعار، به تصحیح طاهری شهاب، انتشارات

کانهمه مقتول و مسموم اند و مجروح از جهان

وین همه میمون و منصورند امیرالفاسقین

ای کسایی هیچ مندیش از نواصب و ز عدو

تا چنین گویی مناقب دل چرا داری حزین؟(۱)

به راستی که منقبت اهل بیت علیهم السلام دریا است و آنچه گفته اند و بگویند نَمی از این دریا و قطره ای از این اقیانوس بیش نیست و هیچ زبان را توان آن نبوده و نخواهد بود که توصیف این همه احساس و عاطفه را بازگوید. تبرّک را به ذکر چند نمونه از یادکردهای توصیفی شاعران بسنده می کنیم:

خاقانی در مقام ستایش دو تن از فقها چنین استشهاد می کند:

دو علیّ عصمت و دو جعفر جاه

این یکی صادق آن دگر طیّار(۲)

و در مقام ذکر گرفتاریها و مظلومیّتهای خویش، سیدالشّهدا علیه السلام را گواه می گیرد:

من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر تن

روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا(۳)

و در ستایش حضرتش چنین می سراید:

ز صد هزار خلف یک خلف بود چو حسین

که نفسِ احمد، بُختیِّ رام او زیبد(۴)

و بابافغانی، چهارده معصوم علیهم السلام را معیار سخنوری و حجت گستری می شمارد:

ای کرده در مقابل هفتاد فرقه بحث

تا چند بر زبانت لم و لانسلّم است

قانون شرع چارده معصوم گیر و خیز

کاین منطقت ز فکر پراکنده عاصم است(۵)

در پایان از خداونـد یکتا می خواهم که همه ما را توفیق بنـدگی حق و خـدمت به خلق عطا فرمایـد و به کمال اخلاقی رهنمون گردد.

محمّدرضا راشد محصل

ص: ۲۵

۱- کسایی مروزی صص ۹۵ - ۹۶.

۲- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ۲۰۲.

۳- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ۲.

۴- خاقانی شروانی، بدیل بن علی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجّادی، چاپ زوار، ص ۸۵۴.

۵- دیوان بابافغانی، ص ۲۰.

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام – حیران (میرجهانی طباطبایی)

اشاره

قره العین شه ملک بقا

یعنی اکبر آن مه زیبا لقا

چون که از سوز عطش بی تاب شد

از قتال خصم سوی باب شد

گفت بابا! نوگلت افسرده است

از شرار تشنگی پژمرده است

می کُشَد این تشنگیم ، ای پدر

ثقل آهن کرده بی تابم دگر

جان فدایت ای تو خضر راه من

ریز آبی بر شرار آه من

هست آیا هیچ راهی سوی آب

تا زیک شربت کنم دل کامیاب

گیرم از نو باز راه کارزار

تا بر آرم از دل دشمن دمار

مات شد شاه از رخ زیبای او

ریخت گوهر ، نرگس شهلای او

گفت: آزُردی من دلریش را

بر دهانم نِه زبان خویش را

چشم گریان، پسته خندان گشود

از میان لعل یاقوتش ربود

شه ز یاقوت لبانش قوت خورد

وآنگهش مُهر سلیمانی سپرد

یعنی اندر عاشقی چالاک باش

افتخار سیّد لَوْلاک(۱) باش

روشراب وصل نوش از دست اونیست شو تا آنکه گردی هستِ هو

* * *

۱- سیّد لولاک: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله .

سرّ برگشتن از میدان و آب خواستن از پدر

طوطیِ اسرار، خود بگشود لب

تا که گوید طرفه سرّی بوالعجب

کز چه رُو اکبر زمیدان بازگشت

کارزار لشکر اعدا بِهَشْت(۱)

آل طه جمله در سوز عطشخاصه آن کز عطش بنموده غش

می ببایستی رود سوی فراتنوشد آب و از عطش یابد نجات

سرّ این برگشت از میدان چه بودکآمد و غم در دل بابش فزود؟

می توانش گفت : وجهی الغریبسُفت ز الماس سخن درّی عجیب

روز عاشورا چو غم افروز بودگوییا چون شام عالم سوز بود

آن زمان کان آیت پیغمبریبود در کف ، تیغ قهرش آذری

از شرار تیغ و تیر و گیر و دارکرد او را تشنگی بی اختیار

یافت آن اوّل قتیل عشقبازمست صهبای حقیقت، نی مجاز

از ره علم و عمل تکلیف خویشدید او را از دو ره آمد به پیش

یک طرف دفع شر از شاه حریمیک طرف جانبازی و فوز عظیم

در تزاحم هر دو را با یکدگردید کاو را نیست از این دو ، مفرّ

گشت اندر لُجّه فکرت غریقتا چه گوهر یابد از بحر عمیق:

کاب باید نوش کرد و شد قویدر قتال حزب شیطان غوی(۲)

یا که باید شد شهید راه حقغوطه زد در خون ، به قربانگاه حق

دید آن محبوب درگاه جلیلمی نه بتوان رفت این ره بی دلیل

زین سبب از رزم آمد سوی بزمنی پی تحصیل رخصت، بلکه عزم

با بیان احمدی منطق گشودقلب قلب عالم امکان ربود

با بدیع حُسن شد گرم طلببُد معانی و بیانش زیر لب...

اصل و فرعی نیست اندر کار عشقحدّ و رسمی نیست در اسرار عشق

ص: ۳۲

۱- بهَشت : از مصدر هشتن رها کرد ، از دست داد.

۲- غَوی : گمراه.

گر چه او از تشنگی بی تاب بودلیک خود سرچشمه هر آب بود

هادی وصلش دلیل راه شدتا که از سرّ نهان آگاه شد

هان بباید سوی قربانگاه رفتچون فروغ از پیش چشم شاه رفت

چون طلوع از مشرق میدان نمودعاشقانه ره سوی جانان نمود

زد یکی جولان و شد گرم نبردتا که روحش از قفس پرواز کرد(۱)

* * *

آمدن امام حسین علیه السلام بر سر نعش علی اکبر علیه السلام

چو شه آمد کنار نعش اکبر

تو گویی شد بپا آشوب محشر

به بالینش زمرکب شد پیاده

سرش را بر سر زانو نهاده

به بر بگرفت چون شهزاده را شاه

شرر افتاد اندر : ما سِوَی اللّه (۲)

لبش بر لب نهاد و بوسه اش دادبه رویش روی پاک خویش بنهاد

ز سوز دل فغان و ناله سر کرددل آشفته را آشفته تر کرد

بگفتا کای فروغ دیدگانمبرفتی و زدی آتش به جانم

زهمّ وغمّ دنیا وا رهیدیعجب رفتی و دل از ما بریدی

شدی آسوده و تنها منم منگرفتار اندرین صحرا منم من

پس از تو خاک بر فرق جهان بادگلستان جهان بی تو خزان باد

ز داغ تو ، برون جانم زتن رفتضیاء و نور از چشمان من رفت(۳)

۱- دیوان حیران ، اثر میرجهانی طباطبائی ، کتابخانه صدر ، تهران ، ۱۳۹۵ ه .ق، صفحه ۴۴۳.

۲- ماسِوَی اللّه : آنچه غیر از خدای یگانه است. مکوّنات، موجودات.

۳- دیوان حیران، ص ۴۴۴.

غزلی در رثای علی اکبر علیه السلام – یغمای جندقی

اشاره

(ت: ۱۱۹۶ و : ۱۲۷۶ ه .ق)

سرو و مه اگر نیست رخ و قامت اکبر

از بهر چه آمد سر بی تن ، تن بی سر

خورشید توان خواندن و گردونش اگر بود

گردون به زمین خفته و خورشید به خون در

بالاش توان گفت صنوبر به مَثَل راست

گر خنجر و شمشیر بود بار صنوبر

آن پیکر والای تو بر خاک، نَه حاشاک

با فرش زمین عرش برین است برابر

نسبت به فغان و تن صد پاره او داشت

از لجّه خون رُستی اگر شعله آذر

جز شخص تو در تیغ و سنان خود نشنیدم

بازی همه تن بال و همایی همه جان پر

جز آن تن و زخم نی و تیغ و شِل و پیکان

خورشید که دیده است سراپا همه اختر

گر چرخ زره پوشد و گر ماه نهد خُود

چرخی است زره پوش و مهی بر زده مغفر(۱)

* * *

نوجوان اکبر من

می رسد خشک لب از شط فرات اکبر من نوجوان اکبر من

سیلانی بکن ای چشمه چشم تر من نوجوان اکبر من

کسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون لعلی آورد به خون

گیتی از نیلِ عزا ساخت سیه معجر من نوجوان اکبر من

تا ابد داغ تو ای زاده آزاده نهاد نتوان برد ز یاد

از ازل کاش نمی زاد مرا مادر من نوجوان اکبر من

تا زشست ستم خصم خدنگ افکن تو شد مشبّک تن تو

بیخت پرویزن غم خاک عزا بر سر من نوجوان اکبر من

کرد تا لطمه باد اجل ای نخل جوان باغ عمر تو خزان

ریخت از شاخ طراوت همه برگ و برِ من نوجوان اکبر من

دولت سوک تو ام ای شه اقلیم بها خسروی کرد عطا

سینه طبل است و علم آه و الم لشکر من نوجوان اکبر من

چرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خسم تا به دامانت رسم

کاش بر باد دهد توده خاکستر من نوجوان اکبر من

تا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر دور مینای سپهر

ساخت لبریز زخوناب جگر ساغر من نوجوان اکبر من

تا مه روی تو ای بدر عرب شمس عراق خورد آسیب محاق

ص:۳۵

۱- مجموعه آثار یغمای جندقی، به اهتمام و تصحیح سیدعلی آل داوود، انتشارات توس، تهران ، ۱۳۶۷ ه .ش، ص ۳۰۴.

تیره شد روز پدر، گشت سیه اختر من نوجوان اکبر من

بر به شاخ ارم ای باز همایون فروفال تا گشودی پر و بال

ریخت در دام حوادث همه بال و پر من نوجوان اکبر من

گر برین باطله یغما، کرم شبه رسول نکشد خط قبول

خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من نوجوان اکبر من(۱)

۱- مجموعه آثار یغمای جندقی، ص ۳۲۸.

در مدح و مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام – طائی شمیرانی

(و: ۱۲۹۸ ه .ش)

این صدف تنها نمی باشد که دُر پرور شده است

هر سخن سنجیده شد ، ارزنده چون گوهر شده است

بکر معنی را به آسانی نشاید یافتن

خورد خون انگور تا در خمّ می احمر شده است

بس که پیچیده است دود دل درین کاخ بلند

سقف این خرگاه محتاج شکاف و در شده است

سفله پروردن همین امروز کار دهر نیست

روزگار از ابتدای کار ، دون پرور شده است

سوی پیری اَلرّحیل مرگ را دارد خفی

هر کسی این پنبه را در گوش دارد کر شده است

جامه ابریشم و اطلس ندارد افتخار

کاین قماش اغلب جُل هر اسب و هر استر شده است

هر سری را عقل و دانش زینت و زیور بود

هست به از آن سری کآن صاحب افسر شده است

اختلاف اهل دانش ، اختلال عالم است

چون فساد خون زوال کشور پیکر شده است

ص: ۳۷

گر اثر مانَد به جا از عمر کوته باک نیست

جاودان از دولت آیینه اسکندر شده است

بس که سنگ کینه بر نخل تعیّن می رسد

هر درختی شد پشیمان زان که بار آور شده است

چاره هر دولت ظالم نباشد جز قیام

چون به رگ خون گشت فاسد تشنه نشتر شده است

خود نمایان غافلند از انتهای کار خود

چون مگس ران عاقبت طاووس را شهپر شده است

دامن مادر، دبستان نخست آدمی است

هر کسی هر چیز شد در دامن مادر شده است

اهل دنیا را نشاید منع کرد از عشق زر

زشت را آرایش صورت همان زیور شده است

هر ستم کردار را پا پیچ می گردد ستم

سیل را بس خاک از ویرانگری بر سر شده است

دوستان را ما و من از یکدگر دارد جدا

گه غبار اندکی دیوار صد منظر شده است

گشت مشمول عنایات رسول و آل او

هر که «طائی» وار مدّاح علی اکبر شده است

آن امیر شیر گیر دین که در تمجید او

طبع در تجدید و فتح مطلع دیگر شده است

هر کسی مشتاق بر دیدار پیغمبر شده است

شادکام از دیدن روی علی اکبر شده است

آن علیّ اکبری کز روی و خوی و حُسن خلق

پای تا سر بر رسول هاشمی مظهر شده است

ص: ۳۸

از نکو خُلقی و زیبارویی و حسن صفات

در جهان پنداشتی پیغمبر دیگر شده است

مصطفی رویی ، علی نامی ، که پیش قامتش

از پی تعظیم پشت آسمان چنبر شده است

شمس افلاک فضیلت را کمالش داده نور

نخل بستان ولایت را جنابش برشده است

تا که خُدّام درش گردیده جبریل امین

از تمامی ملایک رتبه اش برتر شده است

برقی از نعل سمندش تا که بر گردون جهید

تا قیامت آسمانها غرق در اختر شده است

صفحه از توصیف خُلقش گشته چون اوراق گل

خامه از ذکر ثنایش چون نی شکّر شده است

هر کسی یک قطره از نهر فراتش کرد نوش

ناگوار اندر مذاقش چشمه کوثر شده است

در کف تأیید و نصرت رأی او رایت بود

بر سر اقبال و دولت نام او افسر شده است

در میان دشمنان در سرزمین کر بلا

دید چون سلطان دین بی یار و بی یاور شده است

بوسه بر دست پدر داد و کفن در بر نمود

عازم میدان به پیش دیده مادر شده است

جای چون قرص قمر بگرفت بر پشت عقاب

باز گفتی جانب معراج ، پیغمبر شده است

هر که او را دید با آن صولت و اجلال گفت

شیر یزدان باز سوی قلعه خیبر شده است

ص: ۳۹

بار دیگر کفر و ایمان شد به یک جا روبه رو

روبرو تا آن که با آن کینه جو لشکر شده است

از پی فتح نمایان و نبردی بی امان

سوی بابا خشک لب با دیدگان تر شده است

گفت: بابا! تشنگی جانم به لب آورده است

خسته از سنگینی آهن مرا پیکر شده است

پس زبان در کام او بنهاد شاه تشنه لب

از عطش چون دید او را زرد رخ چون زر شده است

چون به کام خود زبان خشک بابا را مکید

از تب و تاب پدر آگاه و مستحضر شده است

بار دیگر رو به میدان کرد و بعد از ساعتی

از پدر خواهان یاری آن نکو منظر شده است

چون شه لب تشنه آمد بر سر بالین او

دید جسمش چاک چاک از نیزه و خنجر شده است

چهره اش بر چهره بنهاد و زدل افغان کشید

آن چنان کز خون چهرش ، چهره اش احمر شده است

گفت : بعد از تو، به فرق ملک هستی خاک باد

کز پس مرگت برایم زندگی آخر شده است

گر که «طائی» شد بلند اختر زمدحش دور نیست

مادح از ممدوحِ نیک اختر، بلند اختر شده است(۱)

۱- دیوان طائی شمیرانی ، ج ۲ ، بخش قصاید ، تهران ، اسفندماه ۱۳۶۶ ه .ش ، ص ۱۰۱.

به میدان رفتن حضرت علی اکبر علیه السلام – میرزا عبدالجواد جودی خراسانی

اشاره

(و: ۱۳۰۲ ه .ق)

روان به جانب میدان علی اکبر شد

جهان به دیده لیلی ز شب سیه تر شد

چو برشد از افق خیمه همچو بدر منیر

جهان زپرتو رخسار او منوّر شد

به سر نهاد چو عمّامه رسول خدا

عیان دو باره به خلق خدا پیمبر شد

به کف گرفت چو تیغ و نشست چون به عقاب

زمانه گفت به دلدل سوار ، حیدر شد

به پیش چشم پدر شد چو در خرامیدن

رخ حسین زخوناب دیده احمر شد

چو شد مقابل آن قوم کینه جو ، گفتا

چرا ز یاد، شما را حدیث محشر شد

مگر نه این حرم است آن حرم که روح امین

پی اجازه حاجت ، ستاده بر در شد

خود این حسین مگر نیست زاده زهرا

که جبرئیل پی خدمتش چو چاکر شد

ص: ۴۱

چه شد که آب فرات این زمان به جمله حلال

ولی حرام به ذریّه پیمبر شد

کسی نداد جوابش به غیر تیر و خدنگ

حدیثش آنچه به آن قوم دون مکرّر شد

کشید تیغ و چنان تاخت بر یسار و یمین

که اَیْسَر(۱) اَیْمن(۲) واَیْمن زتیغش اَیْسَر شد

ولی دریغ که آن جسم نازنین آخرنشان ناوک و تیر و سنان و خنجر شد

ستاده شه به در خیمه و نظر می کردکه پاره پاره تن شاهزاده اکبر شد

به گریه گفت پسر با پدر : خدا حافظبیا که وعده دیدار روز محشر شد

دمی که خامه اش این چامه را رقم می زدفغان وناله «جودی» به چرخ اخضر شد(۳)

* * *

زبان حال حضرت علی اکبر علیه السلام

بابا! بیا که تیغ جفا ساخت کار من

برگی نچیده ، گشت خزان نو بهار من

بابا! زپا فتادم و جانم به لب رسید

دست اجل گرفت زکف اختیار من

۱- اَیْسَر : چپ .

۲- اَیْمَن: راست.

۳- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی ، به اهتمام مهدی آصفی ، تهران ، ۱۳۷۲ ه .ش، ص ۳۱۰.

قاتل تنم زخنجر کین پاره پاره کرد

رحمی نکرد بر مژه اشکبار من

تا بر تنم بود رمقی بر سَرم بیا

بنگر به وقت مرگ بر احوال زار من

این ضربت عمود که فرقم شکسته است

برده زجان تحمّل و از دل قرار من

از تیغ ظلم رشته عمرم زهم گسیخت

لیلی بگو دگر نکشد انتظار من

می خواستی که حجله عیشم بپا کنی

اکنون ببین عروس اجل در کنار من

کامی ندیده و شدم از عمر ناامید

ای وای بر من و دل امیدوار من

دردا که تشنه مُردم و هر لحظه می رود

شطّ فرات موج زنان در جوار من

بابا! به همرهان و رفیقان من بگو

شبهای جمعه پا نکشند از مزار من

در لاله زار، لاله رخان چون کنند رو

گاهی کنند یاد دل داغدار من

«جودی» هزار شکر که درمدح شاه دین

آمد تمام، روز من و روزگار من(۱)

* * *

۱- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی ، ص ۳۱۶.

زبان حال حضرت رباب علیهاالسلام مادر عبداللّه رضیع علیه السلام

اصغرا! گر زعطش تشنه و بی تاب شدی

به روی دست پدر خوب تو سیراب شدی

شمر، رحمی نَه اگر بر دل بی تابت کرد

نوک تیر ستم حرمله سیرابت کرد

گفت پیکان چه به گوش تو که مدهوش شدی؟

چه شنیدی که به یک مرتبه خاموش شدی...؟

طایر هوش زسر رفت زمدهوشی تو

ناله من به فلک رفت زخاموشی تو

بود امیدم که توام یار به هر حال شوی

به زبان آیی و همصحبت اطفال شوی

گر دلم سوخت پس از مرگ عزیزان دگر

سوخت داغ غم تو جان من ای جانِ پسر

زآن که اندر دم جان دادنت ای دلْ خسته

دستهای تو بُدی خسته و پایت بسته

سینه بگداخت از این غم که تو با این دل ریش

دست و پایی نزدی دردم جان دادن خویش(۱)

۱- دیوان کامل میرزا عبدالجواد جودی خراسانی، ص ۳۳۸.

شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام – مهدی الهی قمشه ای

اشاره

(و : ۱۳۵۲ ه .ش)

چون همه اصحاب وفادار شاه

روی نهفتند چو خورشید و ماه

جمله فتادند به میدان عشق

بر قدم شاه شهیدان عشق

نوبت شیران بنی هاشمی

آمد ازین چرخ شتابان همی

برد سبق از همه آزادگان

اختر عشق اکبر شهزادگان

سرّ علی ، اکبر خورشید چهر

محو تماشای رُخش ماه و مهر

با سر پرشور و دل پر صفا

آن مثَل جان و تن مصطفی

آن به مثل احمد و حیدر به نام

زهره و مه، پیش جمالش غلام

مطلع خورشید وفا ، روی او

کعبه ارباب صفا ، کوی او

مهر و مه از جلوه رویش خجل

پیش قدش سرو جنان پا به گل

آینه طلعت حُسن قدیم

مظهر حق ، مُظْهِر خُلْق عظیم

نزد پدر با ادب اقبال کرد

روی بر آن درگه اجلال کرد

ناله کنان با پدر تاجدار

گفت که دلتنگم ازین روزگار

رخصتی ای شه که دل بی شکیب

سوخت در آتش زفراق حبیب

در دلم از شعله شوق نگار

نیست دگر طاقت و صبر و قرار

گشت جهان بر منِ مشتاق، تنگ

لطف بود گر بدهی اذن جنگ

تا به ره عشق شتابم همی

زاد ره وصل بیابم همی

جان به فدای تو شهِ جان کنم

عزم ره کعبه جانان کنم...

پیرهن یوسف حُسنش به بر

بر رخ او دیده شوق پدر

جوشن و خود و زره مصطفی

بر تنش آراست شهید وفا

* * *

ش----اه بدان ماه نظر باز کرد

با دل و دلدار سخن ساز کرد

گفت که : ای ایزد یکتای من

شاهد من باش بر اعدای من

تازه جوانی ز نژاد رسول

نوگلی از باغ رشاد رسول

باز فرستم به صف کارزار

سوی چنین قوم خیانت شعار

رحمت ازی--ن ق--وم دغا بازگی-ر

نیست کن این ف--رقه شوم ش---ریر

قهر برین قوم تبهکار کن

کیفر این دوزخیان نارکن

زود بده کیفر کردارشان

در دو جهان ساز زیانکارشان

* * *

باز شه از دیده دُرِ اشک سُفت

با عُمر سعد به فریاد گفت:

کای عُمَر! آن سان که جوان مرا

طایر گلزار جنان مرا

بال شکستی و پرش سوختی

بر دلم از غم شرر افروختی

قهر خدا خشک کند اصل تو

شعله زند بر شجر نسل تو

ق--هر خدا شعله به ج--انت زند

ریش-ه ات از ب--اغ جهان برکَن-د

منتقمی زود بر انگیزدی

تا که به بستر زتو خون ریزدی

سوی خدا ناله زدل زار کرد

شکوه آن قوم ستمکار کرد

* * *

یافت علی اکبر مشتاق یار

اذن جهاد از پدر تاجدار

بر تنش آراست شهید وفا

جوشن و خود و زره مصطفی

افسر عشق اکبر مردان دین

تیغ به کف زد به صف مشرکین

خواند رجز ، کرد چو شیران خروش

دشمن دین باخت دل و عقل و هوش

ص: ۴۶

گفت : منم زاده شیر خدا

تا به ابد بر دو جهان مقتدا

ما حرم خاص و حرم خاص ما

نور جهان پرتو اخلاص ما

سرّ خداییم و سفیر خدا

رهبر دینیم و امیر هدی

خانه خداییم و خدا مظهریم

زاهل حرمخانه پیغمبریم

سرّ صفاییم و ز اهل صفا

شاهد عشقیم و شهید وفا

بر سر ما ای گُرُه مدّعی

حکم نراند دعی ابن الدعی(۱)

چرخ نبندد ز خدادوست ، دستفاتح عالم شود ، اِیزدپرست

مالک اقلیم وجودیم ماصاحب اسرار شهودیم ما

باب من آن قبله اهل سجودهست حسین بن علیّ الوجود

من ز وی از مهر حمایت کنمیاری آن شاه ولایت کنم

تیغ همی آخت بر آن مشرکانچون به صف بدر علیّ المکان

کشت بسی را چه در آن پهن دشتتشنه شد و سوی پدر بازگشت

کرد چها با دل پرسوز اوالعطش ماه دل افروز او

جام طرب بر کف هر بد شعارتشنه علی. وای بر این روزگار

سوخت دلش بر گل عطشان خویشناله زد از قلب پریشان خویش

خاتم حق بر لب نوشش نهادگشت خمش آن بت ختمی نژاد

بست لب آن غنچه باغ کمالگشت روان باز به رزم و قتال

خواند رجز برد به شمشیر دستحمله آن شه صف لشکر شکست

با شرر قهر، شه نامداریاز برآورد زدشمن دمار

از دم شمشیر و سنان، کرد نیستیک یک از ابطال(۲) عدو تا دویست

گشت فلک سخره نیروی اوماند عدو خیره ز بازوی او

ص: ۴۷

۱- دعیّ بن الدعیّ : کسی که در نسبش اتّهامی وجود دارد ، حرامزاده.

۲- ابطال : پهلوانان جمعِ: بَطَل.

* * *

خواست دگر حمله برد بر سپاه

ماه وش افتاد در ابر سیاه

تیغ به کف مُنقِذِ عَبْدی رسید

کرد خزان نوگل شاه شهید

فرق شه از تیغ ستم برشکافت

وا ابتا گوی به رضوان شتافت

مرغ دلش پر زد و فریاد کرد

نام پدر را به دعا یاد کرد

گفت که: سیراب زکوثر شدم

شاد به دیدار پیمبر شدم

گشت لب تشنه به بحر وصال

غرقه به دریای محیط جمال

ناله شهزاده به گوش پدر

برد زکف، طاقت و هوش پدر

تاخت فرس تند به میدان ولی

یافت خزان گلبن آل علی

بر سر آن نوگل بیخار شد

ناله آن بلبل جان، زار شد

گفت که: ای تازه گل باغ من

رفتی و خون شد دل پرداغ من

ای علی! ای نو گل بستان یار

خاک پس از تو به سر روزگار

بی تو دگر باغ جهان بی صفاست

نو گل مهرش همه خار جفاست

ای علی! ای سرو و گل باغ عشق

ای ز ازل بر دل تو داغ عشق

بی تو شها! تیره رخ ماه و مهر

بی تو مها خاک به فرق سپهر

گفت پس از ناله و فریاد و آه

تا جسد آرند بر خیمه گاه

آن تن صد چاک ز اهل حرم

برد همه صبر و برانگیخت غم

آه زنان بر سر نعش علی

سوخت جهان را زپریشان دلی

ناله اهل حرم آتش فروخت

وز شرری خرمن عالم بسوخت

چرخ، قصاص ار کند آن خون پاک

خون همه خلق بریزد به خاک(۱)

۱- کلیّات دیوان حکیم الهی قمشه ای، انتشارات علمیه اسلامیّه ، تهران ، بی تا، ص ۲۱۱.

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام(۱)

چرخ برافروخت شرار دگر

تیر جفا زد به شکار دگر

بر گل نشکفته ای از باغ دین

زد شرر تیر ز بیداد وکین

* * *

شاه که زد ناله هل مِنْ مُعین

زد شرر آن ناله به چرخ برین

گفت که ای قوم زخود بی خبر

کیست کند یاری خیرالبشر

کیست یکی کز حرم مصطفی

دفع کند حمله اهل جفا

در حرم آن کودک پرناز عشق

ناله کنان کرد عیان راز عشق

کودک لب تشنه زار و فگار

از عطش افتاده به جانش شرار

سوختی از ناله خود سنگ را

بلکه دل چرخ سیه رنگ را

از عطش آن طفل چو بی تاب شد

کوه هم از ناله او آب شد

ناله کودک زفلک راه زد

آتش غم بر حرم شاه زد

ناله زدل کرد که ای شاه دین

باز منم یاور و یار معین

* * *

ص:۴۹

۱- حضرت سیدالشهداء علیه السلام طفل شش ماهه اش علی اصغر را که از تشنگی در تب و تاب بود - برای اتمام حجّت - به میدان برد. ناگاه حرمله بن کاهل در پاسخ آن حضرت که از لشکر استمداد کرده بود ، تیری به سوی آن حضرت افکند که بر گلوی نازنین آن کودک صغیر آمد فَذَبَحه مِن الاُذُنِ اِلی الاُذُن حضرت سیدالشهداء علیه السلام بسی دلشکسته شد و...

داد پیامی زدل آن بی زبان

گفت : منم یاورت ای جانِ جان

اصغر توست اکبر اهل وفا

گو که شود خسته زتیر جفا

اکبر اگر نیستم ای بی معین

اصغرم و اکبر مردان دین

گر نبود بازوی تیر افکنم

کودک شیرم نه که شیر افکنم

تشنه لبم از می عشق ای نگار

مست کنم تا که شوم جان نثار

* * *

خسرو جان شاهد قدسی خرام

باز شد از معرکه سوی خیام

گوهری آورد به بازار عشق

یا گلی از گلشن بی خار عشق

گوهر گنجینه سرّ إله

گوهر رخشنده تر از مهر و ماه

گوهر دریائی و بس تشنه لب

با عطش شوق به دیدار رب

شاه به میدان شد و گفت: ای سپاه

نیست برین طفل در آیین گناه

طفل به هر مذهب و آیین و دین

بی گنه است ای گُرُه مشرکین

کودک شیر است و چنین تشنه کام

زآتش دل گشته لبش لعل فام

گر دلتان سنگ بود همچو کوه

بر گهرم رحم کنید ای گروه

* * *

پاسخ گفتار لب لعل او

داد یکی تیر خدنگ عدو

اصغرِ شه ، اکبر مردان عشق

رفت و چه خوش رفت به میدان عشق

نوگل او را فلک پرشتاب

آه که با تیر قضا داد آب

حرمله شوم زتیر خدنگ

کرد لبِ تشنه، زخون لاله رنگ

ای فلک! آن تیر چو جست از کمان

کرد چه با کودک شیرین زبان

حنجر آن طفل چو گل چاک شد

ناله آن شاه بر افلاک شد...

خون ز گلو ریخت به تیر جفا

عاشقی آموخت به اهل وفا

داشت به لب خنده و بسپرد جان

زد شرر آن خنده به قلب جهان

گفت : خمش، عشق نه آسان بود

در ره دین عاشقی این سان بود

ص: ۵۰

داد به مردان وفادارِ عشق

درس وفا کودک دلدارِ عشق

* * *

ای فلک کجرو بی مهر و داد

داد زبیداد تو ، ای کج نهاد!

نیست بجز جور و جفا حاصلت

سخت تر از سنگ و زآهن دلت

تا گهری نشکنی از سنگ غم

دست نداری ز جفا و ستم...

بس که غم طفل دل شه شکست

تیر تو گویی به دل شه نشست

هاتف غیبش برساند این پیام

گفت : مخور غصه که این خوش غلام

پیش یکی دایه رضوان شتافت

مرغ قفس سوی گلستان شتافت

چند کنی زار دل پاک را

شعله زنی مزرع افلاک را

ناله مکن ای بت قدّوسیان

شعله مزن بر دل هفت آسمان...

باش شکیبا به غم روزگار

ای رقم رحمت پروردگار...

تا که تو را مُلک شفاعت دهیم

بیرق آزادی امّت دهیم

چون شه ما یافت نوید حبیب

شاد شد و ساخت به جور رقیب

عشق، غم کودکش از یاد برد

یاد خدا کرد و به خاکش سپرد(۱)

۱- کلیات دیوان حکیم الهی قمشه ای، ص ۲۲۰.

در شهادت علی اصغر طفل شیرخوار امام حسین علیه السلام – سودائی (انواری دستگردی)

(ت: ۱۲۷۹ ه .ق – و : ۱۳۵۱ ه .ق)

ابر بلا چون عَلَم بر اوجِ ولا زد

شاه ولا خیمه گه به دشت بلا زد

هاتف عشق آنچه پاکباز، صلا زد

هر که صلا را زجان، جوابِ بلی زد

فرقه جان باز از آن شدند فراهم

پس به هم آن قوم پاکباز نشستند

از خودی وبیخودی تمام برستند

ره به دل از غیر مهر دوست ببستند

رشته الفت زهر چه هست گسستند

دست زجان شسته جمله با دل خرّم

چون که حریفان، قمار عشق گزیدند

سوی بساط از نشاط ، جمله چمیدند

جان به بها داده مهر یار خریدند

زآنچه بجز عشق دوست ، دل ببریدند

از پی جان باختن، شدند مصمم

عرصه شطرنج عشق شد چو گشاده

باخته سر چه سواره و چه پیاده

رخ به سر خاک بس وزیر نهاده

شاه بر اسب چو پیل مات ستاده

عازم سر باختن به نیّت محکم

نغمه «هَلْ مِنْ مُعین» ز نای حسینی

کرد جهان را پر از نوای حسینی

جمله ذرّات در هوای حسینی

تلبیه گو گشته بر ندای حسینی

جن و ملك روح انبیای معظّم

ناله شه چون رسید جانب خرگاه

از دل اهل حریم خاسته شد آه!

داشت یکی طفل ، شاه دین به حرمگاه

رفته بُد از زندگیش مدّت شش ماه

لیک بُد از مرتبت مرّبی آدم

طفلی خیر رُسُل تمام طفیلش

دست تولّای کاینات به ذیلش

فوج ملک کمترین طلایه خیلش

در ره حق ترک جان خود شده میلش

حبّ حقش در ضمیر، مضمر و مدغم

بر در قدرش ملایک آمده دربان

زیر نگینش ز رتبه ملک سلیمان

بر رخ و عقلش غلام ؛ یوسف و لقمان

بنده دستش دو صد چو موسی عمران

زنده زلعلش دو صد چو عیسی مریم

از ادبش عقل جبرئیل ملّوَاب

پیر خرد طفل ابجدیش به مکتب

گرچه هنوزش نَشُسته بُد زلبن لب

کار ولایت از او درست و مرتّب

امر شهادت بدو تمام و منظّم

نام گرامیش اگر چه گفته شد اصغر

بُد ز شرافت ز ماسوا همه اکبر

طینت پاکش زعشق دوست مخمّر

زو به شرف هر چه بود و هست مؤخّر

او به همه ماسوا ز رتبه مقدّم

چون که زمیدان شنید بانگ، شهنشاه

کز پی سر باختن ستاده به درگاه

بر زمی(۱) از مهد ، اوفتاده به صد آه

ناله برآورد کای به چرخ شرف ماه

من کنمت جان خود نثار به مقدم

چون که به دیدنْش آن زنان پریشان

جمع به دورش شدند با دل پژمان

جمله کشیدند آه از دل و افغان

شاه چو افغانشان شنید زمیدان

سوی خیام آمد آن امام مکرّم

گفت : که چون بحر ، بهر چیست بجوشید

گفتمتان در غمم به صبر بکوشید

تا که مرا جان به تن بود مخروشید

لیک چو در مرگِ من سیاه بپوشید

۱- زمی: مخفّف زمین است.

از دل غمگین کشید ناله ماتم

عرض نمودند : کای تو بر همه سرور

گشته ز گهواره سرنگون علی اصغر

سوی درت رهسپار آمده از سر

ناله کشد، لب نمی کند ز لبن تر

همچو دُر از دیده ریزد اشک دمادم

ناله زارت ز رزمگاه شنیده است

بر تن چون گل، قماط صبر دریده است

دست زقنداقه شکیب کشیده است

اشک دو چشمش که بر دو گونه چکیده است

همچو زنرگس به لاله ریخته شبنم

شاه گرفتش زدست خواهرِ محزون

شد به سوی حربگاه با دل پرخون

کرد بلندش میان آن سپه دون

گفت که : ای قوم، این صغیر من اکنون

کام و لبش از عطش گداخته با هم

قطره آبش دهید این که صغیر است

بی گنه است و به دست ظلم اسیر است

دیده اش از اشک هم چو ابر مطیر(۱) است

عارض او کز صفا چو بدر منیر است

گشته شعاع و ضیای او زعطش کم

کرد ندا ابن سعد ملحد غدّار

حرمله را گفت کای دلیر کمان دار

ده تو جواب حسین و کودک افگار

خواهی اگر از امیر جایزه بسیار

بایدت این لحظه دین فروخت به درهم

آن سگ دون دست خود به سوی کمان برد

حلق وی از تیر کین درید و بیازرد

از گلویش در شد و به بازوی شه خورد

لاله او چون که داغ دید بپژمرد

بر رخ شه غنچه وار شد متبسّم

بلبل جانش پرید و ترک فغان کرد

رو به سوی شاخسار باغ جنان کرد

شه زغمش باز تازه داغ زنان کرد

بسمل خود را به زیر خاک نهان کرد

اهل حرم را رسید نوبت ماتم

خسرو دین دفن از آن نمود تنش را

خاک به سر ریخت آن دُرْ عدنش را

۱- ابر مطیر : ابر باران زای.

کرد نهان زیر خاک یاسمنش را

تا که نسازند نرم گلْ بدنش را

قوم ستمگر زسم اشقر وادهم(۱)

ای شه لب تشنه یک نظر به هدایت

جانب «سودائی» از طریق عنایت

مدح سرای تو بوده ام ز بدایت

از غم ایام بس مراست شکایت

مرحمتی کن وارهانیم از غم(۲)

ص: ۵۵

۱- اشقر و ادهم: اسب سیاه و سپید، اسب سیاه مایل به تیرگی.

۲- دیوان گلزار، مرحوم سودائی «انواری دستگردی» شرکت چاپ میهن ، اسفند ماه ۱۳۳۵ ه .ش، تهران ص ۳۰.

در مدح حضرت علی اکبر علیه السلام – عبرت نائینی

اشاره

(ت: ۱۲۸۳ ه .ق – و : ۱۳۶۲ ه .ق)

یا رب این طوبی است یا اکبر به رفتار آمده

این شکر یا لعل شیرینش به گفتار آمده

قَد تَجلّی فیه، رَبُّ اللّه ، جَلَّت قدرتُهُ

قدرت یزدانی از قدرش پدیدار آمده

صورت زیباش را با چشم معنی هر که دید

صورت مردم به چشمش نقش دیوار آمده

تا بگیرد اذن جنگ کوفیان کفر کیش

در بر سلطان دین با چشم خونبار آمده

کای پدر! هنگام میدان رفتن اکبر رسید

ساغر من از شراب شوق سرشار آمده

از پس مرگ جوانان بنی هاشم دگر

بر جوانت زندگانی سخت دشوار آمده

تو خلیلی! من ذبیح اللّه! و این صحرا مِنی

موسم قربانی این جان افگار آمده

در میان جان و جانان گشته تن سدّی سدید

جان سبک سیر است لیک از تن گرانبار آمده

«اِنّما التّوْحیدُ اِسقاط الاضافات» ای پدر!

پرده و کثرت میان ما و دلدار آمده

راه عشق است این و تأخیر اندرو نبود روا

«اِنَّ فی التّأخیر آفاتٌ» ز اخبار آمده

دیده شه شهزاده آزاده را کز فرط عشق

پای تا سرمست شوق و محو دیدار آمده

گشته غالب عشق او بر عقل و از خود بی خود است

وصل جانان را به نقد جان خریدار آمده

گفت: بابا ! گرچه هجران تو بر من مشکل است

باشد آسان چون که شرط وصل آن یار آمده

رو به میدان، لیک با دشمن مدارا کن که دوست

کشته و آغشته در خونت طلبکار آمده

چون گرفت اذن جهاد از شه به مرکب شد سوار

گفتی احمد بر بُراق برقْ رفتار آمده

حول ارض الکربلا قد اشرقت من نوره

آن زمین از مهر رویش پر ز انوار آمده

کوفیان گفتند به ابن سعد دون کای کفر کیش

مصطفی از بهر رزم خیل کفّار آمده

داوری ما را دگر با احمد مختار نیست

هر که با احمد ستیزد ، خصم دادار آمده

گفت: ابن سعد با لشکر که شد کارم به کام

گوییا فرزند زهرا بی مددکار آمده

ص: ۵۷

این محمّد نیست ، ای لشکر! علیّ اکبر است

کز غمش مجنون صفت لیلی دل افگار آمده

یاوری دیگر ندارد گوییا این نوجوان

از پی یاری آن سلطان بی یار آمده

یوسف مصر وجود است، این جوان ماهرو

کاین چنین در چنگ ما گرگان گرفتار آمده

خون بریزیدش به خاك ، از آب آتش گون که او

در هوای دوست این جا بهر این کار آمده

دید آن شهزاده آزادگان اشرار را

دل تهی از مهر و پر از کینِ ابرار آمده

حمله ور شد بر سپه ، باکرّ و فرّ حیدری

مرتضی گفتی به جنگ خیل اشرار آمده

شد ز فرّش مُنهزم چون زَیبَق(۱) فرّار، خصم

و زجسد روح عدو نزدش به زنهار آمده

کوشش بسیار کرد و آمد اندر نزد شاهکای پدر! بنگر که جسمم زخم بسیار آمده

سوختم از تشنگی بر آتشم آبی بزنرفته از جسمم توان ، چشم از عطش تار آمده

بر لبش بنهاد خاتم شاه دین: یعنی خموشوندر این رمزی است پنهانی کز اسرار آمده

مست بود از جام عشق و تشنه وصل آن جواندر بر پیر مغان از بهر اظهار آمده

ص: ۵۸

۱- زَیبَق: معرّب جیوه.

خواست سازد فاش سرّ عشق جانان را بلیمست را افشای سرّ آیین و هنجار آمده

بر لبش مُهر خموشی زد زمهر آن شاه و گفت:عاشق از کتمان سرّ عشق، ناچار آمده

باری آمد سوی میدان بار دیگر بردبارسرّ باری را دگر این بار ستّار آمده

تیر باران بلا را شد هدف بالای اوعاشقی نخلی است کش درد و بلا بار آمده

آن قدر کوشید تا جام شهادت نوش کردنوش باد او را که این می را سزاوار آمده

عبرتت را در گریبان مانده ، ای شهزاده دستدستگیرش شو که در نزدت به زنهار آمده(۱)

ص: ۵۹

۱- دیوان کامل عبرت نائینی ، به تصحیح و اهتمام مجتبی بُرز آبادی فراهانی، انتشارات سنائی ، چاپ اوّل ۱۳۷۶ ه .ش، تهران ص ۱۱۱.

در شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام

سروَر اهل طریقت شاه عشق

چون قدم بنهاد اندر راه عشق

خانه دل را تهی از غیر ساخت

هر چه بودش در قمار عشق باخت

ماند از یاران آن شاه کبار

در حرم طفل صغیر شیر خوار

وه چه اصغر مظهر آیات هو

عالمِ اکبر طفیل ذات او

خورده از پستان عصمت شیر عشق

سالک راه خدا و پیر عشق

مادرش بهر شهادت زاده بود

جای شیرش شیره جان داده بود

شیرخواری گشته از روز الست

از شراب عشق جانان شیر مست

حجّت کبرای رستاخیز شاه

روز رستاخیز دستاویز شاه

روز عاشورا چو در دشت بلا

ماند تنها زاده شیر خدا

یک تن از انصار او باقی نماند

هر که بود اندر ره او جان فشاند

ماند آن شه یکّه و تنها شده

پشت پا بر ماسوای حق زده

تکیه بر نی داد و با شور و نوا

ماند در میدان غریب و بی نوا

نعره «هَل مِنْ مُعینَ»ش بر فلك

کر شد از این نعره اش گوش ملك

جمله ذرّات زمین و آسمان

گوششان بشنید آن آه و فغان

این نوا آمد علی را چون به گوش

در تن بی تابْش خون آمد به جوش

دست از قنداقِ جان بیرون کشید

بندهای بسته را از هم درید

با زبان معنوی آن بی قرین

گفت با سلطان مظلومان چنین:

«کای غریب بی معین بی نوا

تا به کِی از بی کسی داری نوا؟

باز گرد و مر مرا همراه بر

تا به پیش تیر جان سازم سپر

در رهت جان را فدا سازم همی

نقد جان را پاک دربازم همی

گر ندارم دستِ شمشیر آختن

می توانم جان به راهت باختن

ور ندارم پای میدان آمدن

می توانم پیش تیر اسپر شدن.»

شه به گوش معنوی آن را شنید

زود از میدان عنان واپس کشید

تا که او را باز بردارد زپیش

از تقیّد وارهاند جان خویش

از حرم بردش به سوی رزمگاه

روبرو گردید با بی دین سپاه

برفراز دست ، شه کردش بلند

بانگ زد بر آن گروه ناپسند

این صغیری را که از فرط عطش

بر سرِ دستم کنون بنموده غش

گر من اندر کیشتان دارم گناه

بی گناهست این صغیر بی پناه

ور نسوزد قلبتان بر حال من

رحمتی آرید بر این ممتحن

از وفا برآتشش آبی زنید

ازمنش گیرید وسیرابش کنید

ناگه از آن فرقه بی نام و ننگ

در کمان بنهاد نمرودی خدنگ

از کمان بنمود تیر کین رها

کرد بر حلقوم آن مظلوم جا

رد شد از حلقوم، آن پیکان کین

خورد بر بازوی شاهنشاه دین

وآنگه از بازوی سلطان هُدی

خورد بر قلب شریف مصطفی

شاه، پیکان را زحلق او کشید

در غمش دل از حیات خود برید

دیده بگشود آن صغیر ناتوان

خنده زد بر روی شاه و داد جان

وه که گردون آتش کین برفروخت

خرمن آل عبا یکسر بسوخت

خون اولاد علی را بر ملا

ریخت از کین در زمین کربلا

تا شد اصغر کشته تیر ستم

چون کمان شد قدّ «عبرت» زین الم(۱)،(۲)

۱- الم: درد ، رنج .

۲- دیوان عبرت نائینی ، ص ۱۸۲.

از حالات جناب علی اکبر علیه السلام – عمّان سامانی

(ت ۱۲۳۹ ه . ق – و : ۱۳۰۵ ه . ق)

بازم اندر هر قدم ، در ذکر شاه

از تعلّق گردی آید سدّ راه

پیش مطلب سدّ بابی می شود

چهر مقصد را، حجابی می شود

ساقی! ای منظور جان افروز من

ای تو آن پیر تعلّق سوزمن!

در دِه آن صهبای جان پرورد را

خوش به آبی بر نشان، این گرد را

تا که ذکر شاه جانبازان کنم

روی دل ، با خانه پردازان کنم

آن به رُتبت موجد لوح و قلم

و آن به جانبازی، زجانبازان علَم

بر هدف تیر مراد خود نشاند

گردهستی را، به کلی برفشاند

کرد ایثار آنچه گِرد آورده بود

سوخت هرچ آن آرزو را پرده بود

چشم پوشید از همه آزادگان

از برادر وز برادرزادگان

از تعلّق، پرده ای دیگر نماند

سدّ راهی، جز علی اکبر نماند

اجتهادی داشت از اندازه بیش

کان یکی را نیز بردارد زپیش

تا که اکبر با رخ افروخته

خرمن آزادگان را، سوخته

ماه رویش کرده از غیرت عرق

همچو شبنم ، صبحدم بر گل ورق

بر رخ افشان کرده زلف پر گره

لاله را پوشید از سنبل، زره

نرگس سرمست ، در غارتگری

سُوده مشکِ تر به گلبرگ طری

آمد و افتاد از ره ، باشتاب

همچو طفل اشک، بر دامان باب

کای پدر جان! همرهان بستند بار

ماند بار افتاده اندر رهگذار

هر یک از احباب سرخوش در قصور

وزطرب پیچان ، سر زلفین حور

گام زن، در سایه طوبی همه

جام زن، با یار کرّوبی همه

قاسم و عبداللّه و عباس و عَوْن

آستین افشان ز رفعت، بر دوکَوْن

از سپهرم غایت دلتنگی است

کاسب اکبر را ، چه وقت لنگی است؟!

دیر شد هنگام رفتن، ای پدر!

رخصتی گرهست ، باری زودتر

* * *

در جواب از تُنگ شکّر، قند ریخت

شکّر از لبهای شکّرخند ریخت

گفت : کای فرزند مُقبل، آمدی

آفت جان ، رهزن دل آمدی

کرده ای از حق تجلّی ای پسر

زین تجلّی ، فتنه ها داری به سر

راست بهر فتنه ، قامت کرده ای

وه کزین قامت ، قیامت کرده ای

نرگست با لاله در طنّازی است

سنبلت با ارغوان دربازی است

از رُخت مست غرورم می کنی

از مراد خویش ، دورم می کنی

گه دلم پیش تو ، گاهی پیش اوست

رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست

بیش ازین بابا! دلم را خون مکن

زاده لیلی ، مرا مجنون مکن

پشت پا بر ساغر حالم مزن

نیش بر دل ، سنگ بر بالم مزن

خاک غم بر فرق بخت دل مریز

بس نمک ، بر لخت لختِ دل مریز

همچو چشم خود به قلبِ دل متاز

همچو زلف خود ، پریشانم مساز

حایل ره ، مانع مقصد مشو

بر سر راه محبّت ، سدّ مشو

«لن تَنالُ البِّرَ حَتّی تُنفِقوا»

بعد از آن، «مِمّا تُحبّون» گوید او(1)

نیست اندر بزمِ آن والا نگاراز تو بهتر گوهری ، بهر نثار

۱- اشاره است به آیه مبارکه: «لَنْ تَنا لُوا البِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبّونَ» «رسیدن به نیکی میسّرتان نشود مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید.» آل عمران/ ۹۲.

هر چه غیر اوست ، سدّ راه منآن بت است و غیرت من، بت شکن

جان رهین و دل اسیر چهر توستمانع راه محبّت، مهر توست

آن حجاب از پیش چون دور افکنیمن تو هستم در حقیقت، تو منی

چون تو را او خواهد از من رونمارونما شو ، جانب او ، رو، نما

خوش نباشد از تو شمشیر آختنبلکه خوش باشد سپر انداختن

مهر پیش آور ، رها کن قهر راطاقت قهر تو نبود دهر را

بر فنایش گر بیفشاری قدماز وجودش اندر آری در عدم

مژّه داری ، احتیاج تیر نیستپیش ابروی کجت ، شمشیر چیست؟

گر که قصد بستن جزء و کُلَت تارمویی بس بود زان کاکلت

ور سرِ صید سپیدست و سیاهآن تو را کافی به یک تیر نگاه

تیر مهری بردل دشمن بزنتیر قهری گر بود، بر من بزن

از فنا مقصود ما عین بقاستمیل آن رخسار و شوق آن لقاست

شوق این غم از پی آن شادی استاین خرابی بهر آن آبادی است

من درین شرّ و فساد ای با فلاح آمدستم از پی خیر و صلاح

ثابت است اندر وجودم یک قدمهمچنین دیگر قدم اندر عدم

در شهودم دستی و دستی به غیبدر یقینم دستی و دستی به ریب

رویی اندر موت و رویی در حیاترویی اندر ذات و رویی در صفات

دستی اندر احتیاج و در غنادست دیگر در بقا و در فنا...

دستی اندر لیل و دستی در نهاردر خزان دستی و دستی در بهار

مر مرا اندر امور از نفع و ضرّنیست شغلی مانع شغل دگر

دشمنی باشد مرا با جهلشانکز چه رو کرد این چنین نااهلشان

قتل آن دشمن به تیغ دیگرستدفع تیغ آن ، به دیگر اسپر است

رو سپر می باش و شمشیری مکندر نبرد روبهان ، شیری مکن

بازویت را رنجه گشتن شرط نیستبا قضا همپنجه گشتن ، شرط نیست

ص: ۶۴

بوسه زن بر خنجرِ خنجر کشانتیر کآید، گیر و در پهلونشان

پس برفت آن غیرت خورشید و ماههمچو نور از چشم و جان از جسم شاه

باز می کرد از ثریّا تا ثَری(۱)هر سر پیکان به روی او دری

مست گشت از ضربت تیغ و سنانبیخودی ها کرد و داد از کف عنان

عشق آمد ، عقل ازو پامال شدآن نصیحت گو ، زبانش لال شد

وقت آن شد کز حقیقت دم زندشعله بر جان بنی آدم زند

پرده از روی مراتب واکندجمله عشّاق را، رسوا کند

باز عقل آمد ، زبانش را گرفتپیر میخواران عنانش را گرفت

رو به دریا کرد دیگر آبِ جوزی پدر شد : آب گوی و آبْ جو...

اکبر آمد العطش گویان ز راهاز میان رزمگه تا پیش شاه

کای پدرجان ! از عطش افسرده امی ندانم زنده ام یا مرده ام؟!

دید شاه دین که سلطان هدی استاکبر خود را که لبریز از خداست

عشق پاکش را، بنای سرکشی استآب و خاکش را هوای آتشی است

شورش صهبای عشقش، در سر استمستیش از دیگران افزونتر است...

مغز بر خود می شکافد پوست رافاش می سازد ، حدیث دوست را...

پس سلیمان بر دهانش بوسه داداندک اندک خاتمش بر لب نهاد

مُهر ، آن لبهای گوهر پاش کردتا نیارد سرّ حق را فاش کرد

«هر که را اسرار حق آموختندمُهر کردند و دهانش دوختند»(۲)

۱- از آسمان تا زمین.

۲- گنجینه الاسرار ، عمّان سامانی ، انتشارات نور فاطمه ، تهران ، ۱۳۶۲ ه .ش، ص ۴۰.

ذکر شهادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام – شیخ محمدحسین آیتی

اشاره

(ت: ۱۳۱۰ ه . ق – و : ۱۳۵۰ ه .ش).

دوستان این داستان دیگر است

نیست کوچک ، داستان اکبر است

عقل، مجنون خود در این صحراستی

داستان زاده لیلاستی

آن جمال اللّه ، ولیّ ذوالجلال

مرتضی را یادگار اندر خصال

طلعت او طلعت پیغمبری

در معارک(۱) سطوت او حیدری

حسن یوسف در رخ وی جلوه گر حاشَ لِلّه حاش ، ما هذا البشر

هر که گوید وصف آن حسن و جمالدر حقیقت کرده وصف ذوالجلال

گفته آید چون جمال دلبرانصنع صانع لاجرم گردد بیان

حسن خوبان شد دلیل حسن حقآنچه ممکن داشت، واجب قد سَبق

وجه حق را آینه است آن باصفاخَلْق و خُلْق ومنطقش چون مصطفی

علم و حکمت را ز حیدر برده ارثعصمت از زهرای اطهر برده ارث

در وجودش علم و حکمت بوده استواجد شرط امامت بوده است

شاهد این مدّعی، ای باصفاآیت پاک اِنّ اللّه َاصْطفی

کش بر او سلطان دین تطبیق کردحجّتی این مدّعی تصدیق کرد

۱- مَعارِك: میدان های جنگ و نبرد (جمع معرکه).

هم خدا فرموده در فصل الخطابآل ابراهیم آتَیْنا الکتاب

گفت راوی : چون به میدان شد روانشه نگاهی کرد سوی آن جوان

پس بدین آیت، لب اطهر گشودباد بر آن لب زیزدان صد درود

نونهال گلشن خیر سلیلاز سلاله مرتضی اوّل قتیل

الغرض گشتند چون یاران شهیدآمد اکبر نزد سلطان وحید

عارضش رخشنده همچون قرص ماهھاله بر گِردش ز گیسوی سیاه

قامتش بالاتر از سرو سهی داده از روز قیامت آگهی

زلف مشکین را فکنده بر ، به دوشوزجهانی از نگاهی برده هوش

یوسفی در نزد یعقوبی ستادبا عذوبت(۱) ، پس لب شیرین گشاد

گفت ، دیگر دل مرا آمد به تنگاز جهان و رخصتم ده بهر جنگ

شه نگاهی کرد و آهی برکشیدوان جوان را همچو جان در بر کشید

اشک سلطان بر محاسن شد روانکرد گریان سر به سوی آسمان

کای خداوند این پسر جان من استزین جهان او رَوْح و ریحان(۲) من است

مرجوانی را بدین فرّ وشکوهمی فرستم سوی رزمِ این گروه

جمع کردی ، ای خدا! در این پسر خَلق و خُلق و منطق خیرالبشر

ما چو مشتاق لقایش می شدیمبود ما را این جوان نعم الندیم(۳)

حالیا باید دل از وی بر کنم کو رود همچون روانی از تنم

ای خدا! زین قوم فرمان ناپذیررحمت باران خود را باز گیر

ص: ۶۷

۱- عَذوبت : شیرینی ، گوارایی.

۲- رَوْح و ریحان : آسایش، فرحت و تازگی و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش. ریحان : کشت و سبزه و شاه اسپرغم که آن را نـازبو گوینـد. رَوْح و رَیْحـان : از اصـطلاحات قرآنی است که در آیه ۸۹ سوره واقعه آمـده است: «فَرَوْحٌ ورَیْحـانٌ وَجَنَّه نَعیم» : در آسایش و از نعمتهای بهشت متنعّم است.

۳- نِعْمَ النَّدیم : بهترین ندیم و هم صحبت.

خوار در هر شهر و اقلیم و دیاراین جماعت را پراکنده بدار...

سوی ایشان تا که روی آورده ایمدعوت ایشان اجابت کرده ایم

خون ما را می شمارندی حلالمی کُشند از ما بزرگ و خردسال

شاهزاده یافت رخصت از پدرسوی میدان تاخت آن والا گهر

در کنار رزمگه چون ایستادجُنْد را از مصطفی آمد به یاد

عرصه میدان ز رویش مُستنیرلشکرش در حیرت از چهر منیر

حسن احمد در رخش شد جلوه گرهر که دیدش گفت : ذا خیر البشر!

بانگ زد بر ابن سعد روسیاهبا دلی پر درد و حسرت، گفت شاه :

خود همی بینی چه با من می کنیتیشه ها بر ریشه من می زنی

قطع بنماید خدا پیوند توبر کَند نسل تو و فرزند تو

* * *

قطع کردی نسل و پیوند مرا

ننگری خویشیم با خیرالوری

گفت راوی : تاخت در میدان علی

در رجز گفتا همی با پُر دلی:

هان منم شهزاده والا گهر

آن : علی بن الحسین مشتهر

کیست کز ما با نبی اولاستی؟

مر که را این رتبت والاستی؟

بر ندارم تیغ تیز از خصم بد

تا که اندر دستم از کار اوفتد

از پدر اینک حمایت می کنم

نصرت از حق و هدایت می کنم...

می زد و می تاخت اندر رزمگاه

خویش را انداخت بر قلب سپاه

تیغ می زد از یسار و از یمین

دست و سر می ریخت بر روی زمین

و آن سپه را ریختی بر یکدگر

در سپاه افکنده بانگ الحذر

لیکن آخر از عطش بی تاب شد

خود ز بی تابی به سوی باب شد

تاخت اسب خویش را سوی خیام

خسته جسم و لعل خشک و تشنه کام

شاه شد در روی اکبر منفعل

کس مبادا نزد فرزندش خجل

پس زبان بنهاد اندر کام او

تا ز کام خود دهد آرام او

در دهان، خاتم نهادش بی مجال

گفت : برگرد ای پسر سوی قتال

نیست چندانی که ای نیکو سرشت

می شوی شاداب از آب بهشت

می رهد از تشنگی یاقوت تو

گر چه باشد خاتم اکنون قوت تو

هر که را دیدار جانان مطلب است

خاتمش هر چند سوزد بر لب است

پس شتابان سوی میدان باز شد

بار دیگر حمله ها آغاز شد

حمله می کرد و رجز می خواند و برق

می جهید از تیغ او بر غرب و شرق

حرب را آمد حقایق آشکار

وقت ضرب دست و روز کارزار

با خدای صاحب عرش کریم

باشدم سوگند ای قوم لئیم

بر ندارم تیغ از اهل خلاف

تا رود شمشیرها اندر غلاف

آن قدر کُشت از سران آن جُیوش

کز سپه برخاست فریاد و خروش

منقذ کافر در آن دم از غضب

گفت : بر من باد آثام(۱) عرب

گر نسوزانم ز داغ این جوانمر دل بابش که گردد ناتوان

کاین چنین بی باک می آرد ستیزمی کشد زین مردمان با تیغ تیز

این بگفت و در کمینش جاگزیدتا بدان جا اکبر رعنا رسید

تیغ کینش از ستم بر سر نواختتا به پیشانی سر اکبر شکافت

شد پریشان مغز و رفتش صبر و تاببا زبان حال می گفت: ای عقاب(۲)!

ای عقاب فرّخ فرخنده پی عالمی را در دمی بنموده طی

همّتی بنما که وقت یاری استنرم راهی کن که زخمم کاری است

در حرم زودم رسان ای هوشیارچون ندارد کار گردون اعتبار

مرسُمت نازم هلا وقت وفاستهمّتی بنما که دشمن در قفاست

باب من دارد درین پرده سراانتظار دیدن روی مرا

عمّه ام آشفته چون موی من استشایق رخسار دلجوی من است

۱- آثام : گناهان جمعِ اِثم.

۲- عُقاب: نام اسب حضرت علی اکبر علیه السلام است.

در میان خیمه دلخون مادرممی نداند آنچه آمد بر سرم

چشم بر راه من اندی خواهرانشاهباز استی ، عقابا! شوپران!

چون بدیدند آن سپاه بی شماردست شهزاده فتاده ستی زکار

حمله آوردند بر آن جان پاککرده از شمشیر، جسمش چاک چاک

بر زمین افتاد چون از صدر زینرو به سوی خیمه کرد آن نازنین

گفت : بادت ای پدر! از من سلامداد آبم جدّ من خیر الانام

اینک این جدّم رسول مصطفی استجام دیگر در کفش بهر شماست

شه چو بشنید آن نوای جانگدازسوی او بشتافت همچون شاهباز

پس سرش بنهاده بر زانوی مهربوسه زد بر روی آن فرخنده چهر

با زبان حال گفتش: ای پسر!شَل شود دستی که زد تیغت به سر

حیف نامد قاتلت را ای جوانزین قد و بالای چون سرو روان؟

عمر تو بابا! عجب کوتاه بوددر کمینْ گرگِ اجل ناگاه بود

جای خفتن نیست این دشت مخوفنیست ایمن از سِهام و از سیوف(۱)

آفتاب این جا بود سوزان و تیزتا رویم اندر حرم ، از جای خیز

آفتابت سخت بر تن تافتهوزسنان پهلوی تو بشکافته

رو به فتیان(۲) کرد و گفتا! یا کرام!احملوا هذا اخاکم للخیام(۳)

پس جوانان نعش او برداشتندرو به سوی خیمگه بگذاشتند

از قفا آویخته گیسوی اودم به دم می ریخت خون از موی او

بَرده ای فریاد زد کای بانوانابنک آوردند نعش آن جوان

پس زنان بیرون دویدند از حرمبافغان و شیون و اندوه و غم

عمّه آن نوجوان نامرادآمد و بر کشته اکبر فتاد

ص: ۷۰

۱- سِهام وسیوف: جمع سَهم وسَیْف: تیرها و شمشیرها.

۲- فتیان : جوانان، جوانمردان جمع فتی.

۳- این برادر شماست او را به خیمه ها ببرید.

این روایت از حمید مسلم استگرچه راوی روسیاه و مظلم است:

گفت : خاتونی درآمد از قباآن چنان کز مشرق آید آفتاب

خویش را انداخت بر نعش جواندربرش بگرفت چون روح و روان

و آن چنان زد صیحه واعمّتاهکز فغانش سوخت ماهی تا به ماه

و آن چنان بگریستی آن غمزدهکز نوایش شد جهان ماتمکده

پس بیامد شه گرفتش بازوانبرد سوی خیمه نزد بانوان

من بپرسیدم که این زن کیستی؟کاین چنین بر این جوان بگریستی

مر مرا گفت، آن یکی ، این سیّدهکز فغانش خیمه شد ماتمکده

عمّه او زینب کُبراستیخواهر شه ، دختر زهراستی(۱)

۱- مقامات الابرار ، آیه اللّه حاج محمدحسین آیتی بیرجندی ، تهران ، ۱۳۳۷ ه .ش ، ص ۳۸۵.

ذکر شهادت طفل رضیع عبداللّه الحسین علیه السلام

شاه دین را بود در دُرج خیام

گوهری رخشنده عبداللّه نام

مهر خاصی بین این طفل و شه است

کُنْیتش زین رو ابوعبداللّه است

بودی این شهزاده از بطن رباب

کافتاب از روی او شد در حجاب

طفلی امّا مرشد پیر خرد

صد چو ادریس از برش درسی برد

همچو عیسی گفتی اندر مهد خواب

«اِنّی عبداللّه آتانی الکتاب»

مهدی و در مهد چون نجم الصّباح

کوکب اقبال و مصباح فلاح

کودک است و در نظر گر شیرخوار

لیک نزد عزم او شیر است خوار

گفت شه ، چون کرد آهنگ دفاع

آوریدش تا کنم او را وداع

پس زنان و دختران با چشم تر

آن پسر دادند بر دست پدر

شاه دیدش کودک افسرده ای

وزعطش همچون گل پژمرده ای

در تَلظّی(۱) کودک از سوز عطش

روی هم بنهاده چشم و کرده غش

بوسه زد رویش بگفت ای جانفزاوای بر این قوم در روز جزا

چون کند خصمی بدیشان مصطفیشکوه ایشان برَد نزد خدا

پس گرفتش سوی قربانگاه شدمشتری گفتی قرین ماه شد

با سپاه خصم چون شد روبرو- کس مبادا ملتمس نزد عدو -

حجّت کبرای خویش، آن ارجمندهمچو مصحف کرد بر دستش بلند

ص:۷۲

۱- تَلَظّی : خشم.

نیست طفلان را به هر کیشی گناهدر عطش می میرد این طفل ، ای سپاه!

و آن کسان را بودی از بخت زبونمذهبی از جمله مذهبها برون

ورنه در نوعِ بشر بی شک صَبی(۱)مورد رحم است در هر مذهبی

اندر اثنای خطابش با عدوآمدش مسموم تیری بر گلو

کز ستم تیری زدش آن حرملهدر ملک انداخت تیرش ولوله

تیرش آمد بر گلوی شیرخوارشیرخوار از درد، بی صبر و قرار

طفل سوی شاه چشمی کرد بازکرد لبخندی در آن سوز و گداز

خنده ای کز درد آن نالان زدیتا قیامت شعله اش بر جان زدی

آسمان بگریست گفتی آن زمانهمچو خونش ریخت اشکِ آسمان

شاه گفتا : ای خداوند جلیلنیست کمتر این رضیعم از فصیل(۲)

ناقه ای چون ناله سویت برکشیدخشم آوردی و کیفر شد شدید(۳)

هم به سویت آورم اکنون گلهاز جفای قوم و تیر حرمله

پس ببردش دست در زیر گلومی گرفتش خون و مالیدی برو

چون کفش پرخون شدی سوی سمامی فشاندش آن امام رهنما

تا نریزد بر زمین آن خون پاکورنه شد زان مظلمه خلقی هلاک

هاتف غیبی بگفتش از کرماین قدر بر خود مپیچ ای شه زغم

واگذار این طفل را کاندر بهشتپرورندش حوریان خوش سرشت

در ریاض خُلد بهرش ذوالمنن با عسل آمیخت نهری از لبن

گر که عبداللّه از مادر جداستغم مخور شاها که غمخوارش خداست

پس فرود آمد ز اسب و در زمینساخت آن درّ ثمینش را دفین(۴)،(۵)

۱- صَبی: کودک .

۲- فَصیل: بچه شتر از شیر مادر جدا شده؛ کودک از شیرباز گرفته.

۳- اشاره است به داستان ناقه صالح علیه السلام که پی کردن و کشته شدن او موجب خشم شدید پروردگار شد.

۴- دفین : مدفون ، پوشیده شده.

۵- مقامات الابرار، ص ۳۹۵.

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام – ادیب الممالک فراهانی

(ت : ۱۲۷۷ ه . ق – و : ۱۳۳۶ ه .ق)

باد این خبر به سوی حرم برد در نهفت

اصغر به گاهواره فغان بر کشید و گفت:

لبیک ای پدر که منت یار و یاورم

در یاری تو نایب عباس و اکبرم

مدهوشِ باده خُم میخانه غمم

مشتاق دیدن رُخِ عمّ و برادرم

آب ارنمی رسد به لب لعل نازکم

شیر ار نمانده در رگ پستان مادرم

در آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام

در حسرت زلال روان بخش کوثرم

در شوق آن دقیقه که صیاد روزگار

با ناوک کمان قضا بشکند پرم

خواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز

تا بنگری که عرش خدا را کبوترم

ص: ۷۴

هر چند جثّه کوچک و تن لاغر است لیک

از دولتت هوای بزرگی است در سرم

آن قطره ام که سالک دریای قلزمم

آن ذرّه ام که عاشق خورشید انورم

با دستهای کوچک خود جان خسته را

در کف گرفته ام که به پای تو بسپرم

آغوش برگشای و مرا گیر در بغل

تا گوی استباق زمیدان به در برم

شاه شهید در طرب از این ترانه شد

او را به بر گرفت و به میدان روانه شد

آمد میان معرکه : گفت ای گروه دون

کز راه حق شدید به یکبارگی برون

از جورتان تپید به خون اکبر جوان

وزظلمتان لوای ابوالفضل شد نگون

دیگر بس است ظلم که شد از حساب بیش

دیگر بس است جور که گشت از شمر فزون

این طفل شیرخواره سه روز است کز عطش

نوشد به جای شیر زپستان غصّه خون

رنگ بنفشه یافته رخسار چون گُلَش

بیجاده فام کرده لب لعل لاله گون

گیرم که من به زعم شما باشدم گناه

این بیگنه خلاف نکرده است تاکنون

آبی دهید بر لب خشکش خدای را

کاندر دلش شکیب نه و اندر تنش سکون

گفتار شه هنوز به پایان نرفته بود

کان طفل ناله ای ز جگر زد چو ارغنون

و آن گاه خنده ای به رخ شه نمود و خفت

دیگر زمن مپرس که شد این قضیّه چون؟

این قاصد اجل زکجا بود ناگهان

و آن را به حلق تشنه که بوده است رهنمون؟

شد پاره حلق اصغر بی شیر و تازه گشت

زخم دل حسین جگر خسته از درون

نظّاره کرد شاه به رخسار آن صغیر

با ناله گفت : نحن الی اللّه راجعون

ای آهوی حرم به خدا می سپارمت

در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمت...

یا رب به اشک دیده گریان اهل بیت

یا رب به سوز سینه بریان اهل بیت

یا رب به داغ بی ثمر آل فاطمه

یا رب به غصّه های فراوان اهل بیت

یا رب به نور آیت والشمس والضُحی

یا رب به نص محکم فرقان اهل بیت

یا رب بدان صحیفه که کلک قدر نگاشت

توقیعش از جلالت و از شان اهل بیت

یا رب بدان پیاله پر خون که بر نهاد

روز ازل قضای تو بر خوان اهل بیت...

فرمان او به مشرق و مغرب رسان که هست

جانش اسیر چنبر فرمان اهل بیت

ص: ۷۶

هر چند شد به رتبه سلیمان عصر خویش

از جان کند غلامی سلمان اهل بیت...

روی نیاز سوده بر این کعبه امید

دست ولا فکنده به دامان اهل بیت

همواره شاد دار دلش را که روز و شب

باشد چو گوی در خم چوگان اهل بیت...(1)

۱- دیوان کامل ادیب الممالک فراهانی ، به تدوین و تصحیح و حواشی وحید دستگردی ، تهران ۱۳۱۲ ه .ش از چهارده بند در مراثی اهل البیت علیهم السلام.

ای تازه جوان – صفایی جندقی

اشاره

(ت ۱۲۳۶ – و : ۱۳۱۴ ه .ق)

ای تازه جوان ، جان جهانم، علی اکبر جانم علی اکبر

ای جان جهان، تازه جوانم، علی اکبر جانم علی اکبر

بگذاشتیم در کف اشرار و گذشتی ای مرغ بهشتی

دردا که خطا بود گمانم، علی اکبر جانم علی اکبر

باز آی و مرا از قفس غم بگسل دام زان پیش که ناکام

پرواز کند مرغ روانم، علی اکبر جانم علی اکبر

خون بدنت جای کفن در تن صد چاک ای بر سر من خاک

بعد از تو اگر زنده بمانم، علی اکبر جانم علی اکبر

با آن که روان کرده ام ای کشته عطشان یک دجله به دامان

لب تر نشدت ز آب روانم، علی اکبر جانم علی اکبر

ای سرو روان خیز و به چشمم قدمی تاز کت بار دگر باز

در دامن این چشمه نشانم علی اکبر جانم علی اکبر

یا رب چه شود مهر دل افروز تو روشن سازد نظر من

بنما رخ و از غم برهانم، علی اکبر جانم علی اکبر

تدبیر علاج دل غم پرور ما کن این درد دوا کن

ص: ۷۸

تا باز به لب نامده جانم، علی اکبر جانم علی اکبر

با کم زگنه چیست بدین نوحه سرایی تا همچو صفایی

در ماتم تو مرثیه رانم، علی اکبر جانم علی اکبر

* * *

بر خاک خواری اوفتاد از فرق امروز افسرم

دردا که از زین سرنگون افتاد بر خاک اکبرم خاک دو عالم بر سرم

بر خاک خواری اوفتاد از فرقْ امروز افسرم خاک دو عالم بر سرم

با زندگانی زین سپس ارمان ندارم یک نفس درمان من مرگ است و بس

بر جای این افسر سپهر ای کاش بربودی سرم خاک دو عالم بر سرم

خاک بهی و آب بقاء زین آتشم بر باد شد وین خانه از بنیاد شد

آری نباشد سخت تر از سنگ و سندان پیکرم خاک دو عالم بر سرم

این صرصر طوفان ثمر ، وین شعله نیران شرر کم سوخت تا پایان زسر

در نینوا بر باد داد از بیخ و بن خاکسترم خاک دو عالم بر سرم

آهم دمادم هم زبان ، هم زانویم اشک روان داغ جوانم ارمغان

غم هم سفر ، ره راحله ، دل زاد و سرها رهبرم خاک دو عالم بر سرم

دشمن همی دانی چرا بی ساز و سامانم کند و زعمد عریانم کند

تا کسوت کُحلی فلک آراید از نو در برم خاک دو عالم بر سرم

گردون سراندازم ربود از دست خصم شوم پی و اینها گمانم بود کی؟

تا از نو اندازد به سر این کهنه نیلی معجرم خاک دو عالم بر سرم

تو تشنه لب جان بسپری من زنده با این چشم تر ماندن زمردن تلخ تر

کاش از جهان دریا و جو خشک آمدی آبشخورم خاک دو عالم بر سرم

صد بحر مرجانم برفت از کف که مرجانش بها داد از که جویم زین جفا

در لَجّه کین تا فرو شد این گرامی گوهرم خاک دو عالم بر سرم

ص: ۷۹

صد آسمان کیوان نحس از برج اقبالم سیه سر زد که زان حالم تبه

در خاک تا بنهفت رخ رخشنده تابان اخترم خاک دو عالم بر سرم

دوران چو شد ساقی همی بر سنگ زد مینای من کز غم کند صهبای من

در بزم عاشورا کنون انباشت از خون ساغرم خاک دو عالم بر سرم

بر آستان بندگی تا رخ نهاد از مسکنت دارد صفایی سلطنت

ور در قیامت نشمری باز از سگان این درم خاک دو عالم بر سرم(۱)

ص: ۸۰

۱- دیوان اشعار صفایی جندقی ، تصحیح و مقدّمه سیّدعلی آل داوود، انتشارات آفرینش، تهران ، ۱۳۷۰ ه . ش، صص ۳۷۶ - ۳۸۶.

شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام – شیخ عبدالسلام تربتی

(ت : ۱۲۹۸ ه . ق – و : ۱۳۷۲ ه. ق)

از آن خونی که غنچه در دلش بود

چنان در مهد ، خفتن مشکلش بود

نماید خواست دل از گریه خالی

به آن کوچکْ دلی با صوت عالی

ز مهد ناز ، با آهنگ عشّاق

نوا را شور افکن شد در آفاق

زتب می سوخت چون عود قماری(۱)

که خون دل کند از دیده خالی

رقابت را از آن سوز، آتش رشکعطش ره بسته بر خونابه اشک

چنان در وی عطش بنموده تأثیرکه خونش گشته از خشکی گلوگیر

چو دیدش دل نشد از گریه خالیزجا برخاست عشق لاابالی

چو دید او را به حدّی شعله تیز استکه جای اشک، چشمش شعله ریز است

چو دید از تشنگی بی تاب و توششنهاد آهسته در دم سر به گوشش

به طفل آموخت در آن سر به گوشیز نوک تیر پرّان، شیر نوشی

به گوشش گفت اندر گاهوارهکه ای ششماهه شیرِ شیر خواره

کسی کز آهویش شیران رمیدهچرا در گاهواره آرمیده؟

۱- عُود قُماری : عودی که از قمار آورده شود. قُمار: نام شهری است در منتهای هند قریب دریای شور به طرف جنوب. غیاث

که مهد از بهر طفلِ بی تمیز استتو را گهواره میدان ستیز است

تو شهبازی چه نسبت با قماطت(۱)به روی دوش شه باشد بساطت

اگر نه بازوی پیکار داریبه سینه آه آتشبار داری

تو حق داری دلت را زخمِ کاری استکه خون از نرگست بر لاله جاری است

بر آن دردی که دل ز اغیار دارددوا از دیده خونبار دارد

روا نبود چو درد ازیار باشدطبیبت نرگس بیمار باشد

دل زاری که عشق او را پزشک استدوای درد او غیر از سرشک است

بلی آن دل که خود از عشق خون استعلاجش هم زعشق ذوفنون است

علاج خون چو ره از دیده تنگ استدریدن حلق نازک با خدنگ است

عطش گر بسته ره برخون ز دیدهفرو ریزش ز حلقوم دریده

پدر را بایدی بر روی شانهگلویت تیر را گردد نشانه(۲)

ص:۸۲

۱- قِماط : پارچه ای که طفل نوزاد را در آن پیچند، قنداق.

۲- اندیشه شهاب ، به کوشش و تنظیم علی اکبر شهابی ، کتاب فروشی زوّار ، مشهد ، ۱۳۵۷ ه .ش، ص ۱۵۳.

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام – مینویی (علی عیّوقی)

داشت شاه تشنه کامان اکبری، رعنا جوانی

سروقدّی، مُشکئ مویی ، لاله رو ، در گُلْسِتانی

نوجوانی اژدر افکن، شیر صولت ، عین جانی

گل رخی ، ابرو کمانی، چهره اش شمس عیانی

رخ چو یوسف، ماه کنعان، شهره در شهر ملاحت

در جمال و دلربایی، آیتی از لطف داور

نطق و خُلق و خَلْق او ، بودی مشابه با پیمبر

در ادب بی مثل و در تقوا یگانه، نیک منظر

در تلألؤ لعلِ تابان ، در شجاعت همچو حیدر

ثانی بابش حسین بن علی ، شاه ولایت

سروری کز عشق او لیلای مادر بُد سمندر

از خیال هجر او ، سوزان شده ، چون مرغ بی پر

چشم حسرت بهر دیدار عزیزش بوده ، بر در

روح بودش در بدن یا جان شیرینش به پیکر

همچو ماهی در تلاطم ، از غمش با درد و محنت...

ص: ۸۳

سینه ام بابا به تنگ آمد ، ازین نیرنگ وافسون

شد سیه دنیا به چشمم، من شدم مهموم و محزون

اذن جنگم ده که در راهت شوم آغشته در خون

تیغ در کف ، زیرو رو سازم، سپاه کفر اکنون

اکبرم! جانم فدایت ، ای گل بستان عترت

شَه چو دید اکبر شد عازم بهر جانبازی به میدان

بهر اثبات حقیقت تا کند ، ترویج قرآن

دست بالا، بر دعا، بر درگه خلّاق سبحان

گفت : معبودا نگهدار این پسر از شرّ شیطان

حفظ فرمایش، زاقوام و گروه بی حمیّت

جست بر پشت عقاب آن شهسوار ملک هیجا

از جلوسش بر فرس، خیل ملک در شور و غوغا

مات شد چشم فلک از غیرت آن مهر بطحا

بانگ تکبیرش شد از دل، بر درِ سبحان یکتا

صفدر آسا حمله ور بر مردم مقرون به ذلّت

شد رجز خوان، گفت : ای نمرودیان دیو آیین

ای بتر از دیو مردم، از چه با ما این چنین کین؟

راه و رسم آدمی بودن ، شما را این بوَد، این؟

سبط خاتم ، زاده زهرا ، کُشید ای قوم بی دین

بهر چه؟ جرمش چه باشد؟ آن مه برج سعادت

پس چو شیری خشمگین، بر آن گروه بد سیَر زد

همچو اخگر پاره، با شمشیر بر آنها شرر زد

گه به سر ، گاهی به سینه، گاهی از سر تا کمر زد

دشمن از آن اژدر افکن، نعره اَیْنَ المَفرّ زد

ص: ۸۴

دادِ مردی داد، در میدان به صد شور و رشادت

از فشار تشنگی از جنگ واماند آن دلاور

سوی باب آمد که تا ریزد ، مگر آبی به حنجر

آب بُد نایاب، تشنه کام برگشت آن غضنفر

بار دیگر حمله ور شد منقذش، زد تیغ بر سر

آه و واویلا، نگون شد آن درخت باغ شوکت

زد صدا بابا بیا بنگر علی شد غرقه در خون

شد شهید از خنجر این کافر دژخیم ملعون

باب آمد همچو بازی، بر سر میر همایون

دید دیگر از کفش رفته قرار و صبر بیرون

گفت: بعد از تو علی، بر فرق گیتی خاک خفّت

از غمش شد در خیام شاه دین فریاد و افغان

سوخت عالم را ز داغش، تا ابد آن جان جانان

«مینویی» در ماتمش، عمری بود محزون و نالان

بر عزای او زغم ، از دیده چون سیلاب گریان

شایدش شافع شود در حشر، آن سالار رحمت(1)

۱- گلشن ولایت ، دیوان مینویی ، اثر طبع علی عیّوقی ، قم ، ۱۳۵۷ ه .ش ، ص ۲۴۶.

در مصیبت حضرت علی اکبر علیه السلام – داوری شیرازی

اشاره

(ت: ۱۲۳۸ ه .ق – و : ۱۲۸۳ ه .ق)

چون لشکر شاه گشت کشته

شد دشت بلا زکشته پشته

نه یار به جا و نه معینش

جز تازه جوان نازنینش...

هر گوشه که شه نظاره می کرد

بر جسم هزار پاره می کرد

یاران همه گشته پاره پاره

مه مانده به جا و یک ستاره

از هر طرفی که جُستی امداد

آواز کمان جواب می داد

آمد به برش علی اکبر

لب خشک و زگریه دیدگان تر

رخساره چو ماه و طرّه چون مشک

چشمش تر و کامش از عطش خشک

از قوّت دست و زور بازو

با شیر سپهر هم ترازو

افکنده به سرو یاسمین خیز

دو سلسله مشک ضیمران بیز

از مُشک به مه کلاله بسته

از سبزه طراز لاله بسته

از غصّه دلش به سینه بریان

در پیش شه ایستاده گریان

می خواست کند حدیثی اظهار

از گریه نَبُد مجال گفتار

شه گفت : چرا سخن نگویی

درد دل خود به من نگویی

رمزی بگو از غم نهانم

ای درد و غمت همه به جانم

گفتا : چه بگویم از دل ریش

دانی چو نظر کنی دل خویش

من زنده ، تو مانده بی کس و فرد

در پیش که بازگویم این درد

بگذار به خاک و خون نشینم

تا بی کسی تو را نبینم

در سینه دلی به تنگ دارم

بگذار که رو به جنگ آرم

شه گفت: ازین خیال بگذر

از این طلب محال بگذر

تو جان منی و خوش تر از آن

آسان نبود گذشتن از جان

از جان نبود شکیب تن را

چون بی تو بود شکیب من را

من پیرم اگر فتادم از پای

غم نیست سر تو باد بر جای

گفت : ای پدر از پسر گذر کن

گفت : ای پسر از خدا حذر کن

گفت : از غم دوری ام میندیش

گفتا : چه کنم به این دل ریش

بس گفت و چو دید چاره ای نیست

بی چاره فرو بماند و بگریست

شه دیده او چو دید نمناک

شد از غم او نژند و غمناک

می گفت و ز دیده اشک می ریخت

اختر زفلک ز رشک می ریخت

کای تازه جوان ناز پرورد

زین بیش مکن به سینه ام درد

از درد دلم حذر نداری

یا ازدل من خبر نداری...

یاری بجز از تو دیگرم نیست

صبر از تو به خویش باورم نیست

در سر چه هوای جنگ داری

در طبع مگر پلنگ داری؟

دانم که فزونی از سواران

یک تن چه کند به صد هزاران؟

ترسم شود این قد بلندت

آویخته از بَرِ سمندت

ترسم شود آن گل سمن خیز

برگردن نیزه کاکل آویز

زنهار ازین خیال بگذر

جان پدر از جدال بگذر

بسیار پدر بداد پندش

پندی نفتاد سودمندش

آن را که به سر هوای دلبند

هرگز نپذیرد از پدر پند

از گریه چو دید کار نگشود

پیش آمد و عجز و لابه بنمود

بر پای پدر فتاد و بگریست

سر بر قدمش نهاد و بگریست

سوگند به جدّ و پیر، دادش

و آن حور لقا(۱) که شیر دادش

۱- حورلقا : منظور حضرت فاطمه زهراء علیهاالسلام است که حسنین علیهماالسلام را شیر داده است.

شاه آن بشنید و گشت خاموشبگریست چنان که رفت از هوش

گفت : ای خُتنی غزال چالاکاز درد من ار نباشدت باک

بر مادر پیرخویش رحمیبر آن دل زار ریش رحمی

اوّل دل دوستان به دست آرپس بر صف دشمنان شکست آر

آمد برِ بانوان پردهنالان چو غزال تیر خورده

نالان و زدیده اشک ریزانفریاد کشید: کای عزیزان

ایّام فراق و گاه دوری استبر من غم و بر شما صبوری است

ای مادر زار ، چُست برخیزاین اوّل درد توست برخیز

هنگام فراق و گاه دوری استبر من غم و بر شما صبوری است

این گفت و زپرده پرده دارانبی پرده درآمدند یاران

یک فوج ز اقربا و خویشانآشفته دلان و مو پریشان

از هر طرفی فغان برآمددود از دل آسمان بر آمد...

بردند و به خیمه اش نشاندندگرد از سرو روش می فشاندند

آن یک به گلش گلاب می زدو آن پنجه به مشک ناب می زد

گردش همه چون سپند خیزانوز چشم بدش سپند ریزان

مادرشْ که کس مباد چون اوبر دامنش اوفتاده چون مو

برجست و به برکشید او رابر چهره او نهاد رو را

گاهی به مهش نشاند ژالهگاهی به گلش نشاند لاله

چون شانه به زلف دلکشش کردبوییدن مشک بی هُشش کرد

از سرمه به نرگسش سیه بستوز چشم بدش به دیده ره بست...

شهزاده ز خیمه گاه بر جستگفتی که ز شرق ماه بر جست

پیش پدر ایستاده دلریشگفتا که نمانده صبر ازین بیش

چون شه به نبرد چُست دیدشدر عهد و وفا درست دیدش

بوسید رخان لعل رنگشپوشید به تن سلاح جنگش

ص:۸۸

بر پیکر او زره بپوشیددر موج گرفت عکس خورشید

پس مغفر زرنگار برداشتسرپوش بر آفتاب بگذاشت

و آن گه بنهاد روی بر روش بگریست چنان که رفت از هوش

پس ناله الفراق برخاستچیزی که گمان نبود شد راست

و آن ناله که از جگر برآوردکوه اُحد از کمر برآورد

شهزاده به پای شاه افتادبرخاست و رو به راه بنهاد

می رفت و شهش نظاره می کرددل بود که پاره پاره می کرد

یکباره دوباره پنج بارهبرگشت و نَبُد ز جنگ چاره

اسبی که عقاب بود نامشاز صاعقه پیش بود گامش

برجست و بر او چو برق بنشستخورشید به کوه شرق بنشست

هی کرد و فرَس به رزمگه رانددر قلب سپاه نیزه بنشاند

با پنجه ، زه کمان بمالیداز مالش او کمان بنالید

تیری دو سه از میان ترکشبنهاد بر آن کمان سرکش

بگرفت میان نیزه در دستافشاند چنان که نیزه بشکست

بر سر بفراشت آهنین گرزبر چرخ رسید کوه البرز

در دست گرفت تیغ خونریزبر معرکه زد چو آتش تیز

گر روی به سنگ خاره می کردخارا صفتش دوپاره می کرد

بس کاسه سر که نیمه انداختصحرا چو دکان کاسه گر ساخت

از بار سلیح شد گرانباروزتشنگی اوفتاد از کار

زو اختر کینه گاه برگشتلب تشنه به سوی شاه برگشت

گفت : ای پدر! العطش ثوابیبر این لب تشنه ریز آبی

شه گفت : زبان خود به من دِهلب را به لبان خشک من نِه

بنهاد زبان به کام، بابشوز دیده به چهره ریخت آبش

شه گفت : که گریه را سبب چیست؟بگشاد زبان و باز بگریست

ص:۸۹

کای باب، دلم کباب کردیوز خواهشِ آبم آب کردی

گفت این و دوباره جست بر زینزد بر چپ و راست همچو فرزین

با تیغ کشیده همچو مریخبنیاد خسان بکَند از بیخ

می رفت و ز جام شوق سرمستدامن به میان تیغ در دست

یکباره سپهر ازو بگردیدتا نامه عمر او نوردید

بگرفت به گرد شاهزادههر سو ز سواره و پیاده

دریای سپاه موج بگرفتتیغ از چپ و راست اوج بگرفت

از دست گشای تیردارانشد آن تن پاک تیر باران

تیر از چپ و راست سر برآوردگفتی تو که مرگ پر برآورد

هر گوشه که سر فراز می کردنِی بود که سر دراز می کرد

ناگه عربی به کین درآمدهمچون اجل از کمین برآمد

تیغی که به زهر داده بُد آبزد بر سر او که رفت از تاب

از ضربت آن حرامزاده بشکافت سر امامزاده

مغفر زسرش فتاد بر خاکقرص قمر از هلال شد پاک

خونین سر زلف عنبرین پوشچون شاخ بَقَم(۱) فتاد بر دوش

دیگر به تنش توان نماند ایچچون طرّه خود برفت در پیچ

سر بر سر زین و تیغ بر دوشبنهاد و ز درد رفت از هوش

گفتا به عقاب: کای سبک خیزبر جَه زمیان چو آتش تیز

بشتاب که غرق بحر خونمزین بحر بلا ببر برونم

بشتاب که طاقتم دگر نیستبی خویشم و از خودم خبر نیست

بشتاب که آخر سواری استجان از تن و تن ز جان فراری است

برقی شو و بال و پر در آورزآن سوی سپاه؛ سر برآور

می گفت و دوان عقاب چون برقگفتی شده گام ، پای تا فرق

ص:۹۰

۱- بَقَم : نام چوبی که از او رنگ سرخ حاصل شود. غیاث

تا راکب خویش را برون بردزان گونه که کس ندید چون برد

آن پیکر غرق خون صد چاکچون بار گُل اوفتاد برخاک

شهزاده فتاد و آه در دادشاه این بشنید و اسب سر داد

بجهاند فرَس میان میداناز هر طرفی دوان و خیزان

پروانه مثال، از چپ و راستمی رفت و نشان زشمع می خواست

فریاد کنان و اشکبارانچون ابر بهار در بهاران

می گفت که : یا علی! کجاییای جان پدر! بس این جدایی

گه شیب و گهی فراز می راندمی تافت عنان و باز می راند

ای جان پدر! کجا فتادی؟ای سرو! کجا زپا فتادی؟

می گفت و دوان به طرف بَیْدا(۱)تا اسب عقاب گشت پیدا

از خون، سر و یال و گوش، رنگینبر پشت رکاب و بر شکم زین

شه گفت بدان بریده زانوکی پی شده پا! جوان من کو؟

آن ماه دو هفته را چه کردی؟آن باغ شکفته را چه کردی؟

جانان مرا کجا فکندی؟نی جان مرا کجا فکندی؟

او را به کدام راه بردی؟یوسف به کدام چاه بردی؟

آن بسته زبان به شرمساریسر پیش ز دیده اشک جاری

می رفت و به سر اشاره می کردشاه از پی او نظاره می کرد

آمد برِ نوجوان نوشادآن دید که دیده ای مبیناد!

خاکم به دهان چه دید بر خاکچاکم به جگر! تنی و صد چاک

پا تا سر او تمام پر خونچون گل بدنش تمام گلگون

در خون زده موی دسته دستهبر رخ، ره آفتاب بسته

موی سیهش زکاردانیکرده به دو مهر سایبانی

پیراهن او چو باغ لالهخون بسته بر او چو داغ لاله

ص:۹۱

۱- بَیْدا : بیابان و دشت.

شه همچو شکار دیده شاهین خود را به زمین زد از سرِ زین

بگرفت سرپسر به سینهدستی به سر آن دگر به سینه

از دیده به رخ سرشک افشانبا ناخن غم جگر خراشان

گفت: ای گل تازه بردمیدهبیخ گلت از جگر دمیده

بر برگ گلت چرا غبار است؟چاکِ تنت از کدام خار است

ای تازه نهالِ شاخْ رستهشاخت که چنین به هم شکسته؟!

ای سرو بُنِ بلند بالابا تیشه که اوفکندت از پا؟

از سنگِ که شد پرت شکسته؟با تیغ که شد سرت شکسته؟

از دستِ که جرعه نوش گشتی؟کز خود شدی و خموش گشتی

ای سرو روان به پای برخیزبنشسته پدر ، ز جای، برخیز

در پیش پدر چرا غنودی؟ای باب! تو بی ادب نبودی

بگشای لبی بکن خطابیبشنو سخنی بگو جوابی

شهزاده نداشت تاب گفتارخاموش شد از جواب گفتار

برچهره شاه چشم بردوختگفتی دل شاه بر جگر سوخت

دیدار شهش دوباره جان دادتابیش به جان ناتوان داد

شه گفت که : حالت تو چون است؟گفت : ای پدر از بیان برون است

گفتا: به دل تو گفتنی چیست؟گفتا : که مپرس گفتنی نیست

گفتا : بگو از غم نهانیگفتا : چه بیان کنم چو دانی

گفتا : چه غمت ببرده در پیچ؟گفتا : بجز از غمت دگر هیچ

اکنون که فتاده ام زپا ، منبنهاده سرم تو را به دامن

آن دم که تو اُفتی از سرِزینتا خود که بود تو را به بالین؟

این گفت و به روی شاه جان دادجان بهتر ازین نمی توان داد

یا رب! چه گذشت بر دل شاهکس غیر خدا نبود آگاه(۱)

۱- دیوان داوری شیرازی ، به اهتمام دکتر عبدالوهّاب نورانی وصال ، ناشر وصال ، ۱۳۷۰ ه .ش، ص ۷۹۳.

در رثای حضرت علی اصغر علیه السلام

شه بفرمود: ای ز مادر یادگار

خواهرا طفل صغیرم را بیار

تا ببینم، بار دیگر روی او

بوسه چینم از لب دلجوی او

غنچه پژمرده را آبی دهم

مرهمی بر قلب مجروحش نهم

شه گرفت آن غنچه پژمرده را

بوسه زد آن لؤلؤناسفته را

برد او را سوی لشکر با شتاب

تا دهد آبی به آن درّ خوشاب

گفت : کای قوم این گهر زان من است

جوهر جان بلکه جانان من است

گر چه بی شیر است، خود شیر حق است

آیت توحید حیّ مطلق است

شیرخوار است ار چه باشد شیرخوار

هست اعظم حجّت پروردگار

لیک از سوز عطش افسرده است

وز شرار تشنگی پژمرده است

گر گنهکار است آن هم گرچه نیست

این گنه از گل بود و زغنچه نیست...

ص:۹۳

رحمی آخر تا به کِی جور و جفا؟

وَیلکم مُنُّوا علی ابنِ المصطفی

چون شود گر منّتی بر من نهید

جرعه آبی به این کودک دهید

قوم ز استسقاء شد در هلهله

زان میانه گشت ساقی حرمله

ساغر جور و جفا لبریز کرد

ناوک پیکان طغیان تیز کرد

مصحف حق را نشان تیر کرد

از دم تیرش گلو پرشیر کرد

وه که از پستان پیکان آن صغیر

در تبسّم گشت و شد از شیر سیر

زین تبسّم حجّتی اثبات کرد

پرتوی بنمود و شه را مات کرد

الغرض آن زاده ختمی مآب

بست از خون گلو بر وی خضاب

تا که در روز جزا خونین جبین

گوید : اینک صِبغه اللّه (۱) است این

صبغه الله یا خضاب وحدت استیا که زینت بخش نقش رحمت است(۲)

۱- صبغه اللّه : ملت و دین محمدی صلی الله علیه و آله. غیاث این ترکیب در قرآن کریم آمده است : «صِبْغَةَ اللّه وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّه ِ صِبْغَةً ونَحْنُ لَهُ عَابِدونَ» : «این رنگ خداست و چه رنگی بهتر از رنگ خداست؟ و ما پرستندگان او هستیم». (بقره / ۱۳۸)

۲- دیوان داوری شیرازی ، ص ۴۴۷.

در مصیبت علی اصغر علیه السلام، (مخمّسی در تضمین غزل سعدی) (حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی)

اشاره

(ت ۱۲۹۶ ه .ق - و : ۱۳۶۱ ه .ق)

رفت اصغر شیرینم، زآغوشم و دامانم

برگ گل نسرینم یا شاخه ریحانم

آن غنچه خندان را من غنچه نمی خوانم

«آن دوست که من دارم وآن یار که من دانم

شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم»

کِی مهر و وفا باشد این چرخ بد اختر را؟

تا خلعت دامادی در برکنم اکبر را

بینم به دل شادی آن طلعت دلبر را

«بخت آن نکند با من کان شاخ صنوبر را

بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم»

ای جعد سمن سایت دام دل شیدایی

در نرگس شهلایت شورِ سر سودایی

بی لعل شکر خایت کو تاب وتوانایی؟

«ای روی دل آرایت مجموعه زیبایی

مجموع چه غم دارد از من که پریشانم»

ص:۹۵

ای شمع رخت شاهد، در بزم شهود من

موی تو و بوی تو، مشک من و عود من

از داغ تو دادِ من وزسوز تو دود من

«دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من

چون یاد تو می آرم خود هیچ نمی مانم»

ای لعل لبت میگون وی سروِقدت موزون

عذرای جمالت را من وامق و من مفتون

رفتی تو و جانا رفت ، جان از تن من بیرون

«ای خوب تر از لیلی بیم است که چون مجنون

عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم»

ای کِشتِ امیدم را خود حاصل بی حاصل

سهل است گذشت از جان، لیکن ز جوان مشکل

تند آمدی و رفتی ای دولت مستعجل

«دستی زغمت بر دل، پایی ز پی ات در گل

با این همه صبرم هست، از روی تو نتوانم»

زود از نظرم رفتی ای کوکب اقبالم

یکباره نگون گشتی ای رایت اجلالم

آسوده شدی از غم، من نیز به دنبالم

«در خفیه همی نالم وین طرفه که در عالم

عشّاق نمی خسبند از ناله پنهانم»

سوز غمت ای مهوش، در سوخته می گیرد

فریاد مصیبت کَش، در سوخته می گیرد

خوناب مرارت کَش، در سوخته می گیرد

«بینی که چه گرم آتش در سوخته می گیرد

ص:۹۶

تو گرم تر از آتش من سوخته تر ز آنم»

ای دوست نمی گویم چون آگهی از حالم

از مرگ جوانانم وزناله اطفالم

گر دست جفا سازد نابودم و پامالم

«با وصل نمی پیچم و زهجر نمی نالم

حکم آن که تو فرمایی من بنده فرمایم»

از بیش و کمِ دشمن، هر چند که بسیارند

باکم نبود هرگز، چون درره گُل خارند

با نقش وجود تو، چون نقش به دیوارند

«یک پشت زمین دشمن، گر روی به من آرند

از روی تو بیزارم گر روی بگردانم»

زندان بلایت را صد باره چو ایّوبم

من یوسف حسنت را همواره چو یعقوبم

من عاشق دیدارم، من طالب مطلوبم

«در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم

از ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم»

زد «مفتقرِ» شیدا، ز اوّل درِ این سودا

شد بار دلش آخر، سود و برِ این سودا

تا گشت سمندروار در اخگر این سودا

«گویند مکن سعدی جان در سر این سودا

گر جان برود شاید من زنده با جانم»[(۱)]

ص:۹۷

۱- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، چاپ دارالکتب الاسلامیّه ، تهران ، ۱۳۳۸ ه.ش صفحه ۹۹.

در مدح حضرت ابی الحسن علی اکبر علیه السلام

ای طلعت زیبای تو، عکس جمال لم یزل

وی غرّه غرّای(۱) تو، آیینه حُسن ازل

ای دُرّه بیضای تو مصباح راه سالکانوی لعل گوهر زای تو مفتاح اهل عقد و حل

ای غیب مکنون را حجاب زان گیسوی پر پیچ و تابوی سرّ مخزون را کتاب زان خطّ خالی از خلل

پیش قد دلجوی تو طوبی گیاه جوی توای نخله طور یقین، وی دوحه علم و عمل

روح روان عالمی، جان نبیِّ خاتمیطاووس آل هاشمی ناموس حق عزّوجل

در صولت و دل حیدری، زآن رو علیّ اکبریدر صفِّ هیجا(۲)

صفدری، در گاهِ جنگ اعظم بطل(۳)

۱- غُرّه غَرّا : غّره : پیشانی - غَرّا: روشن و سپیدغُرّه غَرّا : کنایه از سر بلندی و آبرومندی است.

۲- صف هَیجا : صف جنگ.

۳- اعظم بَطَل : پهلوانِ بزرگ.

در خَلْق وخُلق و نطق و قیل ، ختم نبوّت را مِثیل(۱)

ای مبدأ بی مثل و بی مانند را نعم المثل

ای تشنه بحر وصال، سرچشمه فیض و کمالسرشار عشق لایزال ، سرمست شوق لم یزل

ذوق رفیع المشربت ، افکند در تاب و تبتتو خشکک لب زآب ولبت عین زلال بی زلل(۲)

کردی چو با تیغِ دو سر، در عرصه میدان گذربر شد ز دشمن الحذر وز دوست بانگک العجل

دست قضا شد کارگر در کارفرمای قدَرحتّی اذا انْشَقَّ القَمر، لمّا تجلّی واکتمل(۳)

عنقای قاف قرب حق ، افتاد از هفتم طبقدر لجّه خون شفق ، نجمٌ هوی ، بدرٌ اَفَل(۴)

یعقوب کنعان محَن، قمری صفت شد در سخنکای یوسف گل پیرهن ، ای طعمه گرگک اجل

ای لاله باغ امید ، از داغ تو سروم خمیدشد دیده حق بین سفید، و الرأس شَیْباً اِشْتَعَل(۵)

ص:۹۹

۱- مِثیل : اماله شده کلمه مثال: مانند ، نظیر ، شبیه.

۲- بی زَلَل: بدون نقص، بدون لغزش، بدون نقصان و کجی در ترازو.

۳- حَتّی اذا انشَقَّ القَمَر، لمّا تَجَّلی وَاکْتَمَل : اشاره است به سوره مبارکه «قمر» و آیه شریفه: «اِقْتَرَبَتالسَّاعَةُ وَانْشَقَّ القَمَر»رستاخیز نزدیک شد وماه بشکافت چون جلوه گری کرد و کمال یافت.

۴- نَجمٌ هَوی، بَدرٌ اَفَل : ستاره ای که فرود آمد، ماه شب چهارده ای که غروب کرد.

۵- والرأس شَیْباً اِشَتَعَل : این تعبیر از آیه ۴ سوره مریم گرفته شده است که می فرماید : «قالَ رَبِّ اِنّی وَهَنَ العَظْمُ مِنّی وَاشْتَعَلَ الرأسُ شَیْباً وَلَمْ اَکُنْ بِدُعائِکَ رَبِّ شقیّاً» گفت: «پروردگارا استخوانم سست شده و پیری بر سرم غبار افشانده است و از دعای به درگاه تو ای خدای من ، محروم نبوده ام. مریم / ۴.

ای شاه اقلیم صفا ، سرباز میدان وفابادا علی الدّنیَا العفا(۱)

بعد از تو ای میرِ اجل

ای سرو آزاد پدر ، ای شاخ شمشاد پدرناکام و ناشاد پدر ، ای نونهال بی بَدل

گفتم ببینم شادیت ، عیش شب دامادیتروز مبارکبادیت، خاب الرجاء والامل(۲)

زینب شده مفتون تو ، آغشته اندر خون تولیلی زغم مجنون تو ، سرگشته سهل و جبل(۳)

(۴)،

۱- بادا علی الدنیا العَفا... خاک بر سر دنیا باد.

۲- خابَ الرَّجاءُ وَالاَمَلْ : امید و آرزو بر باد رفت.

۳- سهل و جبَل : زمینهای هموار و ناهموار، دشت و کوهسار.

۴- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۲۴.

ام لیلی در عزای فرزند نوجوان خود گفته است:

بُوَد هر گلی را بهار و خزانی

خزان گل من، بهار جوانی

بُوَد شاخ گل سبز در هر بهاری

گل من زخون بدن ارغوانی

نه یک گل زمن رفته، یک بوستان گل

نه یک نوجوان، یک جهان نوجوانی

جوانا! توانایی من تو بودی

بماندم من و پیری وناتوانی

ترا نخل شکّر بری پروریدم

نپنداشتم زهر غم می چشانی

به گرد تو پروانه وش می دویدم

تو چون شمع، سرگرم درسرفشانی

تو چون شاخ مرجان، ز یاقوت خونی

من از اشک خونین، عقیق یمانی

به میقات دیدارت احرام بستم

که جانی کنم تازه زان یار جانی

سروش غمت گفت در گوش هوشت

که ای آرزومند من! لَنْ تَرانی

ز سر پنجه دشمن دیو سیرت

نمی یابی از اهرمن هم نشانی

جوانا! نهالی نشاندم به امید

که در سایه او کنم زندگانی

دریغا! که از گردش چرخ گردون

سر او کند بر سرم سایبانی

جوانا! به همّت تو عنقای قافی

به رفعت، همای بلند آشیانی

تویی یکّه تمثال عقل نخستین

تویی ثانی اثْنین سَبعُ المثانی(۱)

۱- ثانی اثنین سَبْعَ المثانی: از آیه ۸۷ سوره حجر گرفته شـده است که فرموده : «وَلَقَدْ اتَیْناکَ سَبْعاً مِنَ المَثانی والقرانَ العَظِیمَ» «ما سوره حمد و قرآن عظیم را به تو دادیم»: تو دوّمین سوره حمد را می مانی.

نزیبد سرت را سر نیزه بودنمگر جان من شمع این کاروانی؟

جوانا! فروغ تو از مشرق نِیبود رشک مهر و مه آسمانی

ولی روز ما را سیه کرده چندانکه مردن بِه از عشرت جاودانی

فدای سر نازنین تو گردمکه از نازنینان کند دیدبانی

نظر بستی از عمر و از ما نبستیکنی سرپرستی زما تا توانی

پس از این من و داغ آن لاله روکه یک صورت است و جهانی معانی

پس از این من و سوز آن شمع قامتکه در بزم وحدت نبودیش ثانی

هر آن سر که سودای آن سر نداردبود بر سر دوش، بار گرانی

دلی گر نسوزد ز سوز غم تونبیند به دنیا رخ شادمانی(۱)

ص:۱۰۲

۱- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی ، ص ۱۲۸.

زبان حال لیلای جگر خون در غم فرزندش علی بن الحسین علیهماالسلام

بیا بلبل که تا با هم بنالیم

که ما هجران کش و شوریده حالیم

زتو گل رفت وزما گلعذاری

تو را فریاد و ما را آه و زاری

تو را وصل گلِ دیگر امید است

بهارِ دیگر از بهر تو عید است

ولیکن گلعذارم را بَدَل نیست

بهار دیگری ما را اَمل نیست

فِراقی را که اندر پی وصال است

نه چون هجری است کو را اتّصال است

گلی از گلشن من رفت بر باد

که تا محشر نخواهد رفت از یاد

گلی شد از من غمدیده در خاک

که گُل در ماتمش زد پیرهن چاک...

مرا بر سینه داغ گلعذاری است

که گُل در پیش او مانند خاری است...

یگانه گوهری گم شد زدستم

که جویای ویَم تا زنده هستم..

نمی دانم چه شد آن سرو آزاد

به بادی ناگهان از پا در افتاد

ندید آن یوسف مصر ملاحت

به دوران جوانی، روی راحت...

دریغ از سرو بالای رسایش

دریغ از گیسوان مشکسایش

دریغ از حلقه پر پیچ و تابش

دریغ از کاکل در خون خضابش

هزاران حیف کان شاخ صنوبر

ز نخل زندگانی گشت بی بر

هزاران حیف کان گیسوی مشکین

به خونِ فرق سر گردیده رنگین

ص:۱۰۳

هزاران حیف کان خورشید خاور

میان لجّه خون(۱) شد شناور

فغان کایینه روی پیمبربه خاک تیره شد اللّه اکبر!

فغان زان قامت طوبی مثالشکه دست جور، برد از اعتدالش

من اندر وصف او مدهوش هستمنه لیلایم که مجنون وی اَستم...

به روی و موی و سیما و شمایل پیمبر آیت و حیدر دلایل

بیا ای عندلیب گلشن منبین تاریک، چشم روشن من

بیا ای نوگل گلزار مادربکن رحمی به حال زار مادر

بیا ای نونهال باغ مادربزن آبی به سوز داغ مادر

بیا ای شمع جمع محفل مابیین ظلمت سرا شد منزل ما

بیا ای شاهد یکتای زیباکه دل را بیش از این نبود شکیبا

تو را با شیره جان پروریدمدریغا کز تو جانا دل بریدم

ندانستم که مرگ ناگهانیعنان گیرد تو را در نوجوانی

به همّت می توان از جان گذشتنولیکن از جوان نتوان گذشتن...

من و یاد قد شمشادی تومن و ناکامی و ناشادی تو

من و یاد لب خشکیده تومن و سوز دل تفتیده تو

من و آن زخمهای بی حسابتمن و آن پیکر در خون خضابت

جوانا! رحم کن بر پیری منمرا مگذار با یک دشت دشمن

جوانا! سوی مادر یک نظر کنبیا رحمی براین چشمان تر کن

اگر خو کرده باشی با جداییمکن قطع رسوم آشنایی

گهی حال دل غمناک ما پرس ز آب دیده نمناک ما پرس

سؤال از جان غمناکان ثواب استخصوصاً آن دلی کز غم کباب است(۲)

ص:۱۰۴

۱- لُجَّه خون : میان دو دریا، عمیق ترین موضع دریای ژرف.

۲- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۳۲.

در رثای حضرت علی اکبر علیه السلام

دلِ سنگِ خاره شد خون ، زغم جوان لیلی

نه عجب که گشته مجنون دل ناتوان لیلی

ز دو چشم روشن شاه برفت یک فلک نور

چو ز خیمه شد روان ، یا که زتن روان لیلی

دل شاه خون شد از شور فراق شاهزاده

ز نوای بانوان حرم و فغان لیلی

زحدیث شور قُمری بگذر که برده از دست

دل صد هَزاردستان، غم داستان لیلی

پر و بال طائر سدره نشین بریخت زین غم

چو همای عزّت افتاد زآشیان لیلی

چو فتاد نخله طور تجلّی الهی(۱)

به فلک بلند شد آهِ شرر فشان لیلی

چو به خون خضاب شد طرّه مشکسای اکبربسرود موکَنان ، مویه کنان زبان لیلی

ص:۱۰۵

۱- نخله طور تجلّی الهی : درختی که موسی علیه السلام در وادی ایمن در حوالی کوه طور، تجلّی انوار حق تعالی را بر آن درخت مشاهده کرده بود.

که زحسرت تو! ای شمع جهان فروز مادرشب و روز همچو پروانه بسوخت جان لیلی

نه چنان زپنجه گرگ دَغا(۱) تو چاک چاکیکه نشانه جویم از یوسف بی نشان لیلی

به امید پروریدم چو تو شاخه گلی راندهد فلک نشان چون گلِ بوستان لیلی

که به زیر سایه سرو تو کام دل بیابماسفا! سر تو بر نیِ شده سایبان لیلی

تو به نِی برابر من ، من اسیر بند دشمنبه خدا نبود این حادثه در گمان لیلی

من و آرزوی دامادی یک جهان جوانیکه برفت و دود برخاست ز دودمان لیلی

من و داغ یک چمن لاله دلگشای گیتیمن و سوز یک جهان شمع جهانستان لیلی

من و یاد سروْ اندامِ عزیز نامرادممن و شور تلخی کام شکردهان لیلی

نه عجب زشور، بانو به نوای غم نوازددل زار «مُفْتَقِر»، بنده آستان لیلی(۲)

ص:۱۰۶

۱- گرگ دَغا : گرگ مردمخوار، ناراست ، حرامزاده.

۲- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی، ص ۱۳۳.

در مدح عبداللّه بن الحسین علیه السلام طفل رضیع حضرت سیدالشهداء علیه السلام

کنار مادر گیتی، زطفل اشک بوَد تر

به یاد خشکی حلقوم و تشنه کامی اصغر

رضیع ثَدْیِ(1) امامت، مسیحِ مهد کرامت

شفیع روز قیامت، ولیّ خالق اکبر

به محفل ازلی شمع جمع و شاهد وحدتبه حسن لم یزلی ثانیِ شبیه پیمبر

یگانه کوکب دُرّیِ آستان ولایتبه طلعت، آیتِ «اللّه ُنور» را شده مظهر...

به چهره رشک گل و مل ، به طرّه رونق سنبلبه شور و نغمه زبلبل هزار بار نکوتر

لبش چو گوهر رخشان، عقیق و لعل درخشاننه از یمن نه بدخشان، زکَنْز مخفی داور

دریغ و درد که یاقوت لعل روح فزایشچو کهربا شد و مرجان دوست را زده آذر

ص:107

1- ثَدْیْ : پستان.

لبی که غنچه سیراب از او گرفته طراوتچنان فسرده شد از تشنگی که لایُتَصوّر(۱)

زقحط آب ، لبی خشک ماند در لب دریاکه سلسبیل لبش بود ، رشک چشمه کوثر

لبی زسوز عطش زد شرر به خرمن هستیکه بود مبدأ عین الحیاه خضر و سکندر

نداشت شیر چو آن بچه شیر بیشه هَیجاشد آبش از دم پیکان آبدار مقدّر

لبان او به تبسّم ز ذوق باده وحدتزبان او مترنّم زشوق جلوه دلبر

درید خار خدنگ آن گلوی چون گل و سر زدز بازوی پدر و خون ز چشم مادر و خواهر

دُر عدن زنگار بدن عقیق یمن شدچو شد گلو هدف ناوک بُرنده چو خنجر

خلیل دشت بلا خون همی فشاند به بالاکه این ذبیح من ای دوست تحفه ای است محقّر

ز اشکِ پردگیان و ز شور نوحه سرایانسزد که چشم ملک کور باد و گوش فلک کر(۲)

۱- لایُتَصوَّر : تصوّر نمی شود ، صورت نمی بندد.
۲- دیوان حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی کمپانی ، ص ۱۵۱.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹